

دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید و نمیروید گفت  
 که منکر از دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع  
 است با وی بگوئید که بنده را روا هست که بی اذن خواجه خود  
 بگذرد و اگر محقق است بگویی که کسی که همیشه با تو است و  
 پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی حفر میکند بخط یکی از  
 اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ منة [ ۷۰۳ ] ثلث و سبعمائة  
 بسمات زیارت حرم شریف مکه زاد الله تعالی شرفا مشرف شدم  
 و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت  
 وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است  
 که - بلاد اصفی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام -  
 گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون اینطایفه همین در  
 شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف  
 غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی  
 پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر  
 بلاد شرقی در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و  
 مغرب همه در بلاد شام داخل است باطل نوشته است که درین وقت در  
 خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی جامی  
 نیشاپوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب  
 الدین یحیی یکی از درازها تن است که در عراق اند .

۵۵۴ خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشاپوری رحمه الله  
 تعالی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیشاپوری  
 الاموال معلوم ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده

و بصحبت شیخ رکن الدین علاء العولہ و شیخ صفی الدین اردبیلی  
 و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی رسیدہ است  
 و ہفت بار حج گزارده است روزی بجانب صحرا بسرورہ و کنگ خون  
 رفته ہوں از انجا ویرا داعیۃ زیارت بیت اللہ قوی شد و ہم از انجا  
 روانہ گشت و این رقمہ با اصحاب نوشته دیروز با طایفہ بہ نیت  
 ارتجاع و ابتہاج بطرف صحرا و تہاج گذرانند • رباعی •  
 با دوست بہوستان شدم رگذری • بر گل نظری فکندم از بیخبری  
 دانداز بطعندہ گفت حرمت بانا • رخسار من اینجا و تو در گل بگری  
 ناکاہ غیرت الہی از کمین گاہ - لا تدع مع اللہ الہا آخر - بیرون تاخت و  
 کمند جذبہ من جذبات الحق - در گردن مستحق انداخت • ع •  
 گر نیاید بخوشی موی کشانش آرید • بوطن نافرندہ و نافریدہ و تفکرا  
 گذاشتہ ہم از طرف صحرا بر اشارت - وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تَوَكَّلْ  
 رَجَالًا - بر صوب خاند معظم معلی روان گشت • شعر •

چون نرود از پی صاحب کمند • آہوی بیچارہ بگردن اسیر  
 و العلام علی من اتبع الهدی توفی رحمہ اللہ لیلة الخميس الحامی  
 والعشرين من جمادی الاخری سنة [ ۷۴۰ ] اربعین و حبعمایہ - وقبر  
 دبی در بیرون درب فیروزآباد است بہرآۃ •

۵۵۳ ابو محمد عبد اللہ الحرجانی المغربی رحمہ اللہ تعالیٰ از  
 بزرگان مشائخ و اکابر صوفیہ بود ابواب علوم الہی و معارف ربانی  
 بروی کشادہ شدہ ہوں ویرا گفتند کہ فلان گفت کہ در وقتی کہ شیخ  
 سخن میگفت از اسنان تا دہان وی عمود می دیدم از نور چون شیخ  
 خاموش گشت آن عمود منقطع گشت شیخ بخندید و گفت ری  
 ندانست بلکہ چون عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی ان

همو نور از آسمان صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شد  
 وی خاموش گشت - توفی رحمه الله بتونس سنه [ ۴۹۹ ] تصح  
 و تسعین و ستمائة •

۵۵۴ ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسي رحمه الله تعالى  
 وی مجاور مکه بوده و در هر شبانه روزی ورد داشته که پنجاه اسبوع  
 طواف کردی در سنه [ ۷۰۷ ] سبع و سبعماية از دنیا برفته و بادشاه  
 مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت ویرا  
 بردوش خود گرفته امام یافعی گوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد  
 بکری مغربی رحمه الله تعالى که چون از دنیا برفت شیخ نجم الدین  
 اصفهانی گفت - مات الفقر من الحجاز - بامن گفت که شیخ ابو  
 محمد را عزیمت زیارت نبی صلی الله علیه وسلم شده بود بوداع شیخ  
 ابو عبد الله بن المطرف آمد شیخ عبد الله گفت که من شنیده‌ام  
 که در فلان منزل آب بیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما  
 عافیت باران خواهد بارید و آب خواهید یافت ما چهار کس بودیم  
 چون بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود در راه آمدیم  
 هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد ما اندک آبی بود یکی  
 خوامت که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور که اگر  
 میخوری می میری هدین گلوئی خود بآن تر کن بعد ازان چون  
 سختی بسیار کشیدیم از تشنگی و گرما هیچ سایه نیافتیم که ساعتی  
 بنشستیم شیخ ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله بن المطرف چه  
 گفته بود گفتیم که گفته بود که سختی بسیار خواهد کشید گفت سختی  
 ازین بیشتری نمی باشد که ما در آنیم پرمید که دیگر چه گفته بود  
 گفتیم که گفت در آخر باران خواهد رسید و سیراب خواهید شد گفت

بشارت با دشمارا بباران ناگاه دیدیم که پاره ابراز یکطرف پیدا آمد  
و بلند میشد تا بجایی مرما رسید ببارید چند آنکه گردا گرد ما سیل  
زدان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب گرفتیم و  
زدان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیامتیم •

۵۵۵ شیخ سلیمان ترکمان مرکه رحمه الله تعالی وی در دمشق  
می بوده کهنه عباسی چرکین در بر از جانی خود کم برخاستی و سخن کم  
گفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگی پیش وی نیاز مندی  
میکرده اند و می نشستند اند میگویند که در رمضان چیزی میخورده  
است و نماز نمیگذارد اما ویرا کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده  
و اخبار آزان میدوده امام یثومی میگوید که میتواند بود که آن از  
قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد که  
کسی ندیده باشد و چیزیکه در دهان نهاده باشد و خذیده بگلوی  
وی در نیامده باشد و مثل این بسیار از بنطایفه مشاهده کرده اند  
چندانکه از قضیب ائبان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول  
است - توفی الشیخ سلیمان سنه [ ۷۱۴ ] رجب عشر و سبعمارة •

۵۵۶ شیخ علی کردی رحمه الله تعالی وی از عقلای مجانبین بوده  
است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل  
دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان حکم می کرده  
است چندانکه مناک بر مملوک گذد و از تیان حکم وی میکرده اند  
روزی یکی از بزرگان دمشق را فرموده اند که برای درویشان فکر دعوتی  
و سمایی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید  
و درویشان مشهور را بخواست چون ایشان جمع شدند شیخ علی کردی  
بانتظار آمد و آنجا قالبهایی شکر دید که نهاده است صاحب خانه

را گفت این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان  
 شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر روز بعد ازان که چیزی  
 بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این  
 قالبها را از حوض بیرون آر همه را از حوض بیرون آورد همچنان درست  
 که اول بود و هیچ ازان نگداخته بود بعد ازان صاحب خانه را گفت تو  
 بیرون رو و در خانه را بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز  
 چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بروی سلام کرد  
 بعد ازان بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بکشاید  
 و در آمد دید که رخامهای فرش خانه ویرا کنده است پیش وی آمد  
 و گفت که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کزدیدی گفت روا باشد که  
 تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت درویشان کنی گفت  
 ای سیدی این میراث پدر من است شیخ بخشم شد و دروا رها  
 کرد و برفت آن شخص مکاشفات شیخ را میدانست تا مل بسیر  
 کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی  
 را که ان کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه تمام ازان استفسار نمود  
 آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای  
 آن بکار برآیم در آن وقت که شیخ شهاب الدین مهرودی قدس  
 الله تعالی روحه برحالت به دمشق آمده بوده است باصحاب گفته  
 که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی مردی  
 که نماز نمیگذرد و اکثر اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ گفته  
 است الحق ویرا می بیدم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک  
 منزل وی رسیده فرود آمد چون شیخ علی دیده است که  
 نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده

است که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه در حمال بیآمدند و با ایشان طعام بمیبار شیخ علی گفت که پیش شیخ بنهید که مهمان ماست و شیخ را گفت که - بسم الله - که این ضیافت تست شیخ بخورد و شیخ علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی در اوئل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند شهر دمشق در آمده است در آنوقت که وی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا افگانه که وفات کرد و یاقوت در شهر حاتم بود •

۵۵۷ شیخ مفرج رحمه الله تعالی وی از اهل سعید مصر است بسیار جلیل القدر و کثیر الشان بوده است بنده بود حبشی ویرا جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورد پنداشتند که دیوانه شده است هر چند که بزدند هیچ سود نداشت ویرا قید نهادند چون آمدند قید جایی بود و او جای ویرا در زندان کردند چون آمدند در بیرون زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بویان کرده پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب او ویرا روز عروه در عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن در شخص بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد یکی گفت وی روز عروه در عرفات بود بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت کزان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ

گفت هر دو راحت گفته آید و بزین هیچ کدام طلاق نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث دیگر است چون سوگند هیچ یک حائض نشده باشد و در آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین مسئله سخن گوئید هر کسی چیزی گفت اما هیچ کس جواب شافی کافی نگفت در اثنای جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون وی بولایت متحقق گردد و در آن معنی که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود میتواند بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورت های متعدد بنماید چنانکه خواهد پس آنکه ویرا در بعضی ازان صور بعرفات دیده باشد راحت دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر ازان صور در خانه خودش دیده باشد هم راحت دیده باشد و سوگند هیچ یک حائض نشود شیخ مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی - قدس سره و نفعنا به •

۵۵۸ شیخ ابو العباس الدمنه‌وری رحمه الله تعالی دمنهور موضعیت بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و بامن چهار پائی بود که قماش من همه بر روی بود چون بمصر در آمدم با مردم در آمیختم آن چهار پائی از من گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبر نیانم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دمنه‌وری در شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازان ویرا می شناختم پیش وی رفتم و بر روی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن من نکرد لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندین آرد میدباید و چندین گوشت و چندین حوایج دیگر ذکر کرد از

پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که والله دیگر هرگز پیش وی  
 نیایم این درویشان غیر از حواشی خود چیزی نمیدانند پس برین  
 نیت برنتم ناگاه مرا شخصیکه پیش وی چیزی داشتم پیش رسید و برا  
 بگرفتم و گفتم ترا نمی گذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن ندهی شصت  
 درم بمن داد گفتم باین درمها معامله میکنم تا آنچه رفته است  
 بیداید یا این همه برود در راه خدای تعالی هرچه شیخ گفته بود  
 بخریدم و چند درم زیادت آمد بآن قدری حلوا خریدم و همه را  
 بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویه شیخ رسیدم دیدم  
 که چهار پائی من بر در زاویه شیخ ایستاده است باز گفتم که این  
 چهار پای من نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم  
 دیدم که چهار پای من است و قماشها همچنان بوپشت وی گفتم  
 آنرا بکسی بسپارم یا با خود در زاویه ببرم تا باز کم نشود باز گفتم آن  
 کس که سلامت بمن رسانیده برائی من نگاه خواهد داشت پیش  
 شیخ در آمدم و آنچه آورده بودم بروی عرض میکردم چون بحلوا رسید  
 گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود باین دادم گفت این  
 در شرط داخل نبود که من نیز چیزی زیادت کنم بر حیز و قماشهای  
 خود بیبازار ببر و بفروش و تعجیل بکن و هر چه بفروشی بهاء آنرا  
 فی الحال می ستان و مدرس از آنکه بعض تاجر بیایند و بازار تو  
 بشکند که دریا در رحمت راست من است و بیابان در دست چپ  
 من پس بیبازار در رفتم و قماشها بهای تمام زیادت بر معهود بفروختم  
 و بها تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران از بحر و بر در ریختند  
 چنانکه گویی در بند بوده اند که ایشان را آزاد کرده اند .



یکی از اخیار گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعضی  
 نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بودند شب  
 در ساحل بصر بماند و هیچ چیز نداشت که شب بخورد ناگاه دید که شیخ  
 ربیعان بر ساحل است و پیش وی آمد و گفت ای سیدی در  
 دروازه به بستند و هیچ ندارم که شب خورم میخواهم که مرا هریمه دهی  
 گفت این را به بینید از من شب میخواهد و نمیشواید مگر هریمه کویا که  
 من هریمه پزی ام گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که  
 کاسه هریمه گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی این را  
 روغن می باید گفت این را به بید هریمه نمیتواند خورد بی روغن مگر  
 من روغن فروشی ام گفتم ای سیدی این را بی روغن نخواهم خورد  
 گفت این رکوه را بر لب دریا برد آب ببار تا وضو نمازم رقتم و آب آوردم رکوه  
 را از من بستند و از انجا روغن بر هریمه ریخت پس ازان بخوردم روغنی  
 که هرگز مثل آن نپسیده بودم و دیگری گفته است که در ماه رمضان بین  
 انعمائین بازار رفتم تا برای اهل خود چیزی خرم ناگاه شیخ ربیعان  
 مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد بسیاری من بگریستم و  
 گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا باز بزمین باز گردانید و  
 گفتم میخواحتم که تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یاقه گوید  
 که همانکه وی باین تفرج مطالعه عجایب ملکوت سموات خواسته  
 است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ربیعان را گفتم  
 خاطر بمن میدار گفت ما دام که این هر درمت است متوس  
 و اشارت بصر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که ما دام که  
 زنده ام و مراد ویرا ندانستم مگر روزی که بمرد بآن حبیب که بیای  
 کوهی میگنشت بیفتاد و سر وی بشکست و بران بمرد قدس سره •

۵۴۰ شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله تعالی وی بزرگ  
 بوده است امام یاقعی گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز  
 بیک وضو نماز گزارد و پانزده سال پهلوی بر زمین نهد و چند روز  
 میگذشت که طعام نمیخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت  
 و گفتند که چند سال است که بجهت منکرانی که می بینند بی اختیار  
 خود حج میگزارد که دیو با آن فرموده اند و هم امام یاقعی میگوید  
 که شیخ علاء الدین گفت که در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم  
 چون روز عید نظر رسید بدیهی از دیهه های مسلمانان بجهت نماز  
 عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگزارد  
 و بر ریگی که بر در خلوت سرای من بود هیچ اثری نبود تعجب  
 کردم که از کجا در آمده است بعد ازان بگریست گریستن زار من  
 در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات بمن  
 کرد و گفت ای فلان فکر مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی  
 و لیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابرق ببارم  
 پیش ابرق در گردن نان دیدم نهاده بزرگ و گرم و مغز بادام پس  
 بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بودم نان بسکشت و مغز بادام را  
 پیش من ریخت و گفت بخورد در ایستاد و ازان مغز بادام  
 بمن میداد و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یاد و مغز  
 بادام و من حضور ان طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب  
 مدار که خدایتعالی را بندگان هستند که هر جا باشند هر چه میخواهند  
 بیابند تعجب من زیادت شد باخود گفتم که از وی طلب مواخات  
 کنم گفت تعجیل مکن که من باز بتو خواهم آمد انشاء الله تعالی و  
 از من غایب شد در حال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از سوال

آمد و با من عقد مواخات بسمت قدس الله سرهما \*

۵۶۱ امام عبد الله الیمنی الیمنی رحمه الله تعالی و ابو  
السمعات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیمنی الیمنی نزیل  
الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و قدس حرة - از کبار مشایخ  
وقت خود بوده است عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و ویرا  
تصنیفات است از انجمله تاریخ مرآة الجنان و عبدة الیقظان فی معرفة  
حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در  
النظیم فی فضائل القرآن العظیم و درای آن تصانیف دیگر دارد و اشعار  
نیکن نیز گفته است وی گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی گفته است  
رحمه الله که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن  
بیدار نشسته بودم و در خلوتخانه از اندرون بسته بودم دیدم با خود  
در خلوت بدانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و  
باید دیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا  
گفتند و گفتند نیک مردیست اگر بدانستی که از کجا می خورد  
بعد از آن گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یتیمی برسان گفتم  
اورا از کجا می شناسید و وی در حجاب است گفتند هر ما پوشیده  
نیست و بر خاستند و پیش رفتند سوی صحراب بدانستم که نماز  
خواهند گزارد از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ  
مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنة  
[ ۶۴۲ ] الثین و اربعین و حبعمانه در پیر بخلوک من در آمدند  
بعد از نماز خفتن و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلده  
آمدند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم  
گفتم ز کجا آمدید گفتند سبحان الله هیچون توئی ازین حال سوال می

کند بعد ازان خیشک پارا نان جو داشتیم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتیم پس از بهر چه آمده اید گفتند آمده ایم و تو وصیت می کنی برمانیدن سلام بعدد الله یا نهی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتیم ویرا از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی بما رسیده است گفتیم شما را درین بشارت رسانیدند ازنی هست گفتند آری و چنان ذکر کرده اند که از پیش برادرانی می آید که ایشان را هست در شرق و فی الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اریل حال متروک بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است و یا بعبادت که مثمر حالات سلامت از آفت قتل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کذبی داشتیم که روز و شب بمطالعۀ آن میگزیدیم درین بیقراری انرا بکشودم در وی و رقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بینی چند نوشته که هرگز از کسی نشنیده بودم و آن ابیات این بود •

• شعر •  
 ان عن همز مک معرضا • وذل الامور الی القضا  
 فلوما اتسع المضیق • ورمنا ضاق الفضا  
 و لرب امر متعب • لک فی عوانبہ رضا  
 الله یفعل ما یشاء • فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من میزدند و شدت حرارت و قلق و اضطراب مرا نشانند و وی بذای کتاب مرأة الجنان را که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه [ ۷۵۰ ] خمسین و سبعمائة بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد ازان چند گاه دیگر بوده • قدس الله سره و نفعنا به •

۵۹۲ شیخ شهاب الدین السهروردی <sup>رحمته</sup> المقتول رحمه الله تعالی نام  
 وی یحیی بن حبش است در حکمت مشایخان و اشراقیان متبحر  
 بوده است و در هر یک از تصنیفات تازه و تالیفات تازه دزد و  
 بعضی ریرا منسوب بسیدیا داشته اند حکایت کذود که روزی  
 با جماعتی از مشوق بیرون آمدند بر سر گوسفندی رسیدند آنجماعت  
 گفتند ما را یک سر گوسفند می باید یک سر گوسفند گرفتند و ده  
 درم بترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه  
 میکرد که گوسفند خرد تر آزان بگیرد شیخ اصحاب را گفت شما  
 بروید و گوسفند را ببرید که من ریرا خشنود سازم ایشان پیش رفتند  
 و با وی سخن میگفت دل ریرا خوش میکرد تا ایشان دور رفتند  
 وی هم در پی ایشان سوخت ترکمانی در پی وی میرفت و فریاد  
 میکرد چون بوی رسید دست چپ ریرا بگرفت و بکشید که کجا  
 میروی دست وی از شاه جدا شد و در دست ترکمان بماند  
 و خون میرفت ترکمان بترسید دست ریرا بیداخت و بگریخت  
 آورا برداشت و بیداران رسید در دست وی مندیلی بود و بس  
 امام یاهمی میگویی بدای کارها که ایضا است و بدای کسانی که اینکارها  
 کذود و بدای علمی که مفصی بپزین کارها کرد و از سخنان وی است .  
 حرام علی الأجساد المظلمة ان یلحق فی ملکوت السموات فرجده  
 الله سبحانه وانت بدعظیمه ملان و اذکره وانت من ملابس الالوان  
 عربان - و از اشعار وی است • شعوه •  
 خلعت هیاکلها بجرعاه الحمی • وصبت لمعناها القديم تشوفا  
 وتلفقت نحو الدیار فشافها • ربیع عفت اطلاله تدمزفا  
 وقفت مسایلة فون جوابها • رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا

و کتبه برق تائق بالعمی • ثم انطسری و کتبه ما ابرقا  
 در تاریخ امام یاقعی مذکور است که ویرا بخلل در عقیده و باعتقاد  
 حکماء متقدمین متهم میداشته آند چون بحلب رسیده علماء بقتل  
 وی فتوی دادند بعضی گویند که ویرا حبس کردند و بخفاق کشتند  
 و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا مخیر  
 ساختند میان انواع قتل وی چون بر بانهت معناد بود آن را اختیار  
 کرد که ویرا بگرمنگی نکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد عمر  
 وی بسی ریش یا سی و هشت رسیده بود - و کان ذلک فی حنة  
 [ ۵۸۷ ] سبع و ثمانین و خمسمائة و اهل حلب در شان وی مختلف  
 بودند بعضی ویرا بالحق و زندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات  
 و مقامات وی اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار  
 بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آنکه شیخ  
 شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده است که در شهر دمشق شیخ  
 شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر می گفتند گفتیم حاشا و کة که کافر باشد  
 چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر کامل گشت  
 گفت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت  
 بانحوت باشم بامتکبران آن شیخ شهاب الدین علمش بر عقلش غالب  
 بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل  
 است ضعیف گشته بود و در عالم ارواح طائفه ذوق یابند فرود آمدند  
 و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن می گویند اما همان عالم ارواح است  
 که ربانی ندارند مگر فضل الهی در آید با جذب از جذبات یا مردی  
 که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد •

رکن الدین سبغاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی  
 مرید شیخ نهر النجیب مهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بصدار بزرگ  
 بوده است و بصحبت شیخ محیی الدین بن العربی رسیده و شیخ در  
 کتاب فتوحات و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است در باب  
 ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین الکرمانی رحمه الله  
 گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در  
 عمارت نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی رسیدیم که  
 آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت ده که داروئی بحقنم  
 که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد بفرستم دیدم که شخصی  
 در خیمه نشسته و ملازمان وی بیائی ایستاده و پیش وی شمع  
 افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من ویرانمی شناختم چون  
 مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست  
 مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با من بگفتم  
 فی الحال داروی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع  
 را همراه می آورد ترسیدم که شیخ اثر ایند و بیرون آید سوگند بر وی  
 دادم که بازگردد و بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام  
 که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند  
 چون اضطراب ترا دیدم مرا بو تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم  
 چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیر آن موضع است بقو  
 التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرب شدم و بصورت  
 وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا گواهی  
 داشتم و کردم آنچه دیدی در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ  
 رکن الدین علاء الدین رحمه الله تعالی گفته است که آنروز که قافله

در منا بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین مهروروی قدس الله تعالی روحه آنجا بود بزیارت وی رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس سره شیخ ارشد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خون نکذاشته است راست است آن پیر گفت بلای من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ ارشد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است اما روزی دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ ارشد الدین شنیده و گفته که هر چند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیت عربی گفته است و آن بیت این است • شعر •

ما ساءنی ذکراک لی بمسبئة • بل سرنی انی خطرت بدانکا

شیخ شهاب الدین قدس سره خلق دیرا تحمین کردند میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توصل بمظاهر صوری مبرکاته و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می نموده و چنانکه گذشت که

شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین قدس سره گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر امانش نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره گفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند • شعر •  
زان می نگرم بچشم سرد در صورت • زهرا که ز معنیست اثر در صورت



این عالم صورت است و ما در صورت • معنی نقوان دید مگر در صورت  
 و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شصت  
 پیراهن امردان چاک کردی و حیفه بحفه ایشان باز نهادی چون  
 بهندان رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید  
 گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من ازینگونه حرکتی کند  
 ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریاقت گفت • شعر •  
 سهلست مرا بر هر خنجر بودن • در پای مراد درست بی سر بودن  
 تو آمده که کاری را نکشی • غازی چو توئی راست کافر بودن  
 پسر خلیفه سر بر پائی شیخ نهاد و مرید شد - قال بعض الکبراء قدس  
 الله تعالی اسرارهم - نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کامل آن  
 کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده  
 کند بصیر همپنداره مشاهده میکند در مظاهر روحانی به بصیرت -  
 يشاهدون بالبصيرة أجمال المطلق المعنوي بما يعاينون بالبصر  
 الحسن المفيد الصوري - و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد  
 یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی  
 و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد -  
 یکی دیگر متبذ و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه  
 یا روحانیه پس عارف اگر حسی بیند چنین بیند و جمال او جمال •  
 حق داند متنزل شده به مراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر  
 نباشد باید که بخوبان فنگرد تا بهاریه حیرت در نماید - و قال ایضا •  
 و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیدند  
 و چون سالت در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود  
 چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم ازان استعانده

کرده اند و فرموده اند - نعوذ بالله من التذکر بعد التعرف ومن الحجابه بعد التجلی - و تعلق این حرکت حسی نسبت باین سائلک از صورت ظاهر حسی که بصفات حسن موصوف بود تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دعت داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش بماند تعلق و میل بصورت فتح یاب حرمان و فتنه و آفت خذلان او عود - اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من شر ذلک - حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعۀ جمال مظاهر صوری حسی اشتغال می نموده اند آنست که ایشان در آن صور مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند و بصورت حسی مقید نبوده اند و اگر از بعض کبریا نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده باشد که صحیحوبان آنرا دستوری نوازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حسیض خذلان و اقل السافلین طبیعت نمایند - والله تعالی اعلم باحرارهم - خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی و غیره در آخر کتاب مصباح الالواح می گوید این ابیات • شعر •

تا جنبش هست هست مادام • سایه متحرک است ناکام  
 چون سایه ز دست یافته مایه • پس نیست خود اند راصل سایه  
 چیزیکه وجود او بخود نیست • هستیش نهادن از خود نیست  
 هست است و لیک هست مطلق • نزدیک حکیم نیست جز حق  
 هستی که بحق قوام دارد • او نیست و لیک نام دارد

هستی که بحق قوام دارد • او نیست و نیست نام دارد  
 بر نقش خود است ننده نقاش • کس نیست درین میان تو خوش باش  
 خود گفت حقیقت و خود آغزید • و انروی که خود نمود خود دید  
 پس باد یقین که نیست و الله • موجود حقیقی سوی الله  
 • و من رباعیاته قدس الله تعالی روحه •

اوحد در دل میزنی تو آخر دل کو • عمریست که راه میروی منزل کو  
 در دنیوی دین بدوفا میگردی • پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو  
 • الاخری •

جز نیستی تو نیست هستی بخدای  
 ای هشیاران خوش است مستی بخدای  
 گر زانکه بنی بحق پرستی روزی  
 حقا که رسی زبت پرستی بخدای  
 • الاخری •

اسرار حقیقت نشود حل بسوال • فی نیز بدر باختن حشمت و مال  
 تا خون نکنی دیده دل پنجه سال • هرگز ندهند راحت از قال بحال  
 • الاخری •

ذاتم زورای حرف بیرون ز حد است  
 وز چشمه لطف آب حیاتم مدد است  
 علت ز احد باوحد آمد حرفی  
 علت بگذار کاینک اوحد احد است

۵۹۳ امیر سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره در اوائل اراده  
 بشیخ صدرالدین اردبیلی رحمه الله داشته است و بعد از آن بصحبت  
 شیخ صدرالدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی

بوده قدس الله روحهما رسیده و نسبت ارادت و برا بخط بعض معتقدان  
وی دیده ام در انجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ  
صدر الدین اردبیلی و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس  
سره شیخ صدر الدین علی یمنی را بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت  
میکرده و بالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فوکه اند و از وی  
دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقائق و اسرار وی که  
انوار کشف و عرفان و آثار دوق و وجدان ازان ظاهر است و دیگر جماعتی  
که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی می شمارند این فقیر  
بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان از رتبه  
دین اعلام خارج بودند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت  
داخل و می شاید که منشای این آن بوده باشد که مشرب توحید بر  
خدمت سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبدءاً  
داشته و بساط اعراض و اعتراض را با تندی طی کرده بودند و بمقتضای  
کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف  
لنگر می بوده اصحاب نفس و هوا را مقصود انجا حاصل بوده و  
مانعی نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند و از معارف  
وی سخنان می شنیده اند و از سر نفس و هوا دران تصرف می  
کرده و آنرا مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفت هوا  
می ساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده  
و وی ازین همه پناک یکی از درویشان ویرا دیدم پیری بود روشن  
وظائف طاعات را بجای می آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال  
وی از وی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در  
هرات و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم

گفت بولایت خود بازرو و در میان ایغان مباحث که صحبت ایغان ترا  
ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در انوقت که خدمت  
مید در مرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای آن معارفیکه میگفت  
از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل بسیار میکرد و هر بار که صدیق اکبر  
میگفت رقت بسیار میکرد و قطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی  
میریزخت مریدان و معتقدان میگفتند که وی اکنون در مقام ابو بکر است  
و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بودند می گفتند  
که ما بکرم ذاتی وی کس ندیدیم و بعضی از مریدم خرجرد جام  
که در قبول و انکار البتلا از تعصب خانی بود از وی بعضی کرامتها که  
این طائفه را می باشد نقل میکرد عزیزیکه بوسخن وی همه را اعتقاد  
هست از بعضی مسافران معتقد نقل کرد که از تربت مقدسه جام  
بعزیمت مشهد مقدس طوس علی ساکنیده السلام شبگیر پگاه کرد  
بوده اند در راه که میرفته اند در جانب خرجرد روشنائی در نظر ایشان  
آمده بوده است که از زمین مرتفع شده و با آسمان رسیده در تعجب  
مانده که آن چه روشنائی است هم شب بخرجرد رسیده اند دیده  
اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است قدس سره  
چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده  
که آن نور است که از آن خانه که مرقند مذکور وی در آنجا است  
می تابد و از بعضی درویشان چنان دریافته ام که توجه بمرقد منور  
وی موجب جمیعت تمام اصحاب و ائمه تعالی اعلم و خدمت  
مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده  
فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه  
بهاء الدین را قدس سره در نواهی اسی ورد دیده بود و صحبت داشته

و طریقه ایشانرا معتقد بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقه  
می داشت و دیگر فرمودند که خدمت سید قدس عوا میگفت که  
هرجا که میرسیدم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت ایشان  
می رسانیدم چون برزم رسیدم گفتند که آنجا مجذوبی هست مولانای  
جانی نام چون پیش وی رفتم ویرا بشناختم که دروان تحصیل  
در تبریز دیده بودم باری گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت هر صبح  
که بر می خاستم مردی بودم در تفرقه افتاده مرا یکی این طرف  
می کشید و یکی آن طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی فرز گرفت که  
از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار از خدمت سید  
شنیدم و هر بار که می شنیدم متغیر می شدم و قطرات اشک از چشم  
وی می ریخت معلوم شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز  
فرموده بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است در بعضی از رحائل  
خود آورده که در تاریخ سنة [ ۷۷۹ ] تسع و سبعین سبع مائة  
بود که در شهر هرات در خانقاه جدیدی در جوار مولانای ظهیرالدین  
خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحر گاهی خدمت  
مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد و فریاد  
بر آورد که از برای خدا بگو که میگوید - وَنَحْنُ اقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ  
الْوَرْدِ - و شصت سال می دراند و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر  
عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهری است  
که پخانقاه مردم رفتی هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی  
و از وی پرسیدندی که هیچ خوردی تشنگ کردی که چیزی از کجا  
بود و هیچ نخوردم روزی امیر زاده ویرا بخانه برد و نعمت فراوان  
هر جنس پیش وی نهاد و بعد از آن که دیوانه چندانکه خواست

خورد شمشیر کشید که دیگر بخورد دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت اگر میکشی بکش که دیگر گلجائی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی نمیتوانست خورد و در تاریخ سنة [ ۸۳۰ ] ثلاثین و ثمانمائه بادشاه وقت را در مسجد جامع هرات شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که ویرا در لنگر خدمت میداد خانه بوده است مقل بتوهم آنکه مگر بوقوف وی بوده از شهر عذر خواستند بجانب بلخ و سمرقند رفت و از آنجا مراجعت کرد در خرجرد جام منوطن شد و در سنة [ ۸۳۷ ] صبع و ثلاثین و ثمانمائه از دنیا برفت و قبر وی اینجا است رحمه الله تعالى •

۵۹۵ حکیم سنائی غزوی قدس الله تعالی رحمه کفایت در نام وی ابوالمجد مجتهد بن آدم است وی با پدر شیخ رهی الدین علی لا ابنا عم بوده اند از کبراء شعراء طائفة صوفیه است و سخنان ویرا بااستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقه الحقیقه بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و حبیب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته بود و میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسیده که یکی از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود آذای شنید که با حاقی خود میگفت پر کن قدسی بگویی محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مرد غازی است

و بادشاه اعلام گفت بس مردک ناخشنود است آنچه در تحت  
 حکم وی در آمده است در حین ضبط نیاوردند مبرود تا ملک  
 دیگر گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پرکن قدحی دیگر  
 بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت حذائی مرد فاعل و لطیف  
 طبعست گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که  
 ویرا بکار آمده گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کاری نمی آید  
 و نمیداند که ویرا برای چکار آورده اند سنائی چون آنرا شنید  
 حال بروی متغیر شد و به تذبذب آن لای خوار از مستی غفلت بسیار  
 شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد در سخنان مولانای  
 جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکور است که خواجه  
 سنائی در وقتی که مختصر بود در زیر زبان چیزی میگفت حاضران  
 گوش پیش دهانش بودند این بیت میخواند که \* بیت \*  
 باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست \* در سخن معنی و در معنی سخن  
 عزیز می این را شنید گفت عجب حال است که در وقت باز گشتن  
 از سخن نیز بسخن مشغول بوده است وی همواره منزوی و منقطع  
 می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلال  
 را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی  
 نوشته مشتمل بر بسی لطائف از آن جمله آنکه این داعی را عقل  
 و روح در پیش خدمت است و لیکن بنده ضعیف دارم که طاقت  
 ثقله و قوت تعهد ندارم - ان الملوك اذا دخلوا قرية انسدها کلاته  
 مندرس - چه طاقت بارگاه جباران دارم و شیر زده ذائقه چه تاب پنجه  
 شیران آرد باری عزائمه داند که هر بار که سرا پرده حشمت ایشان  
 درین خطه مختصر زدند صاحب خانه آمد است این ضعیف منزوی



را رخت عافیت بعرب حانه غولان بردند و بضاعت قناعت را  
 بهمرأهان خضر و الیناس سپردند اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر  
 بآن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بدقت  
 سائیس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم  
 قریب خداوندیست . و من مقولته قدس سره • شعر •

بسکه شنیدی صفت روم و چین • خیز و بیا ملک صفائی بدین  
 تا همه دل بنی ای حرص و بخل • تا همه جان بنی بی کبر و کین  
 پای نه و چرخ بزیر قدم • دست ده و ملک بزیر نگین  
 زر ده و کان ملکی زبردست • چون نه واسپ فنکی زبر زین  
 • و ایضا منها •

اینجهان بر مثال مرداریست • کرگسان اندر هزار هزار  
 این مرآرا همی زند مخواب • و آن مر این را همی زند منقار  
 آخر الامر بگذرد همه • وز همه باز ماند این مردار  
 • قطعه •

با همه خلق جهان گرچه ازان • بیشتر گمراه و کمتر برهند  
 تو چنان زی که بمیری برهی • نه چنان چون تو بمیری برهند  
 • رباعیات •

دلها همه آب گشته و جانها همه خون • تا چیمت حقیقت از پس پرده درون  
 ای با علمت خرد در گردن درون • از تو دو جهان پرو تو از هر دو بیرون

قائم بخودی ازان شب و روز مقیم  
 بیمت ز مومعت و امیدت به نصیم  
 با ما نه ز آب و آتشت باشد بیم  
 چون مایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم

بر همین سریر سپاه آمد عشق • بر میم ملوک ملک ما آمد عشق  
 بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق • با این همه یک قدم ز راه آمد عشق

ای نیست شده ذات تو در پرده هست  
 وی صومعه ویران کن و زنا پرست  
 مردانه کنون چو عاشقان می در دست  
 • گرد در کفر گرد و گرد هر مست

مردیکه بر راه عشق جان فرماید • باید که بدرون یار خود نگراید  
 عاشق براه عشق چنان می باید • کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

ای من بتو زنده همچو مردم بنفس  
 در کار تو کرده دین و دنیا بهوس  
 گرمت بینم چو بنگرم با همه کس  
 سردی هم از برای من داری و بس

در هجر تو گردم گراید بکسی • در بر نگذارمش که سازد هوس  
 در دیده نگه کند بدیدار کسی • در سر نگذارمش که ماند نفسی

چون چهره تو ز کوی ما شد پرگرد  
 زنهار بهیچ آب آلوده مگرد  
 اندر راه عاشقی چنان باید مرد  
 کز دریا خشک آید و از دوزخ مسرد

ای عقل اگر چند شریفی درون شو • وی دل ز دای بگرد چون خون شو  
 در پوده آن نگار دیگر گون شو • بی چشم در آمی و بی زبان بیرون شو

ای عشق ترا روح مقدس منزل  
 هوای ترا عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت یعنی دل • از دست غمت دست بسربای بگل

و در آنجا درج کرده او را اینست  
 و کنوز الاولیا نام نهاده و بسی معارف و حقائق و اطائف و دقائق  
 در آنجا درج کرده او را اینست • شعر •

طلب ای عاشقان خوش رفتار • طرب ای نیکوان شیدرین کار  
 تا کی از خانه هین ره صحرا • تا کی از کعبه هین در خممار  
 در جهان شاهدهی و ما فارغ • در قدح جرعه و ما هشیار  
 زین سپس دست ما و دامن دوست • زین سپس گوش ما و حلقه یار  
 و در آنجا درای حدیقه الحقیقه سه کتاب منظومی دیگر است همه بروزن  
 حدیقه اما مختصر و از آنها است این ابیات • شعر •

ای به پرواز بر پریده بلند • خوبشتن را رها شمرده زند  
 بار پر سوی لا یجوز یجوز • رشته در دست صورت مست هنوز  
 تا نو در بند حبس تالیفی • تختة نقش کلت تکلیفی

تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده عتبه [ ۵۲۵ ] خمس  
 و عشرين و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات ویرا همین  
 نوشته اند و الله اعلم •

۵۶۶ شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدس الله تعالی سره دی •  
 مرید شیخ مسجد الدین بغدادی است در دیباجه کتاب تذکره الاولیا که  
 بوی منسوب است میگوید که یکروز پیش امام مسجد الدین بغدادی  
 در آمدم و بر او دیدم که میگریخت گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران  
 که درین است بوده اند بمنابه انبیا علیهم السلام که - علماء امتی •  
 کاتبیاء بنی اسرائیل - پس گفت ازان میگیریم که درش گفته بودم خداوند  
 که کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان  
 که قسم دیگر را طاقت ندارم میگیریم بود که منجاب باشد و بعضی

گفته اند که وی اویسی بوده است در سخنان مولانای جلال الدین رومی قدس الله تعالی سوره مذکور است که نور مذکور بعد از صد و پنجاه سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مرتبی او شد گویند سبب توبه وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود درویشی بانجا رسید چند بار شی لله - گفت وی بدرویش پدر اخت درویش گفت اینخواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچو من می توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسه چوبین داشت زیر سر نهان و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق در آمد و گفته اند که مولانای جلال الدین محمد رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کذاب اسرار نامه را بوی داده و وی دائما انرا با خود میداشته و در بیان حقائق و معارف انقادا بوی دارد چنانکه میگوید • شعر •  
 گوید عطار گشت مولانا • شربت از دمت شمس بودش نوش  
 و در موضعی دیگر گفته

• عطار روح بود و سزائی در چشم او • ما از پی سزائی و عطار آمدیم  
 و ان قدر اسرار توحید و حقائق اذوق و مواجد که در مثنویات  
 و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یگ ازینطایفه یافت  
 نمیشود - جزاء الله سبحانه عن الطالبین المشفقین خیر الجزاء و من  
 انعامه الشریفة<sup>۲</sup>  
 • شعر •

امی رومی در کشیده بی بازار آمده • خلقی بدین طلسم گرفتار آمده  
 و این قضیده بدست بیت زیادت است و بعضی از اهالی انرا  
 شرحی نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذكور شده که

یعنی ای آنکه روی خرد را که نور ظاهر وجود است بر روی پوش تعینات  
و صور در کشیده و پوشیده بآزار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور  
که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات مختلفه  
و آثار منبذاتنه گرفتار بعد و هجران و غفلت و بنذار غیریت گشته با خود  
بواسطه سرایت پرتو جمال آنروی در روی پوش مظاعرو صور جمیله  
گرفتار بلای عشق و محبت محبت گشته بعضی عاشق معنی  
و بعضی عاشق صورت

• شعر •

توئی معنی و بیرون تو اسم است • توئی گنج و همه عالم طلسم است  
و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمیدانند که  
عاشق کیستند و دلربائی ایشان چیست

• شعر •

میل خلق جمله عالم تا ابد • گر شناختت و گره سوی دست

و برین دستور تمام این فصیده را شرح کرده است و از جهت اختصار  
برین اقتصار افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سنه [ ۶۲۷ ] سبع و عشرين  
و ستمائة بر دست کفارتناز شهادت یافته و سن مبارک وی در آن  
وقت میگویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نیشاپور  
است رحمه الله تعالی •

۵۹۷ شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی النیرازی

رحمه الله تعالی از افضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ ابو  
عبد الله خفیف قدس الله سره بوده از علوم بهره تمام داشته و از آداب  
نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقایم را گشته و بارها بسفر حج  
پیاده رفته و به بتخانه سومنات در آمده بود و بت بزرگتر ایشانرا شکسته  
و از مشائخ کبار بسی را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و  
باری در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس

و بلان شام مدتی مزید سقائمی میکرد و آب بمردم میداد تا بحضرت  
 خضر علیه السلام رسیده و زیرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانیده  
 وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشرف فی الجمله گفت و گویی واقع  
 شد و آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بنحو آب دید  
 که ویرا عذاب نمود چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی کرد  
 و استرضای وی نمود یکی از مشائخ منکر وی بود شبی در واقعه  
 چنان دید که درهای آسمان کشاده شد ملائکه با طیفهای نور نازل  
 شدند پرמיד که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که  
 بینی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و افتاده و آن بیت اینست

• شعر •

برگ درختان سبز در نظر هوشیار \* هر ورقی دفتر است معرفت کردگار  
 انعزیز چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که  
 ویرا بشارت دهد دید که چراغی بر افروخته و با خود زمزمه میکند چون  
 گوش کشید همین بیت میخواند و وی در شب جمعه ماه شوال  
 سنه [ ۶۹۱ ] احدی و تسعین و ستمائة از دنیا رفته رحمه الله تعالی \*

۵۶۸ شیخ فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی قدس الله روحه وی  
 صاحب کتاب لمعانست و دیوان شعری مشهور است از نواحی  
 همدانست وی در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش  
 میخواند چنانکه اهل همدان شیفته آواز وی بودند و بعد از آن بتحصیل  
 علوم اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس  
 مشهوره همدان بناوات مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمندان  
 رسیدند و با ایشان پصری صاحب جمال بوده و بر وی مشرب عشق  
 غالب بود چون آن پسر را دید گرفتار شد ما دام که در همدان بودند

با ایشان بود چون از همدان سفر کردند روزی چند بر آمد بی طاقت  
 شد در عقب ایشان برنت چون بایشان برآمد برنگ ایشان بر آمد  
 و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ  
 بهاء الدین ذکر یا رسید گویند چون شیخ ویرا در خلوت نشانند از چله  
 وی یک ده گذشت ویرا رجعی رسید و حالی بر وی مستولی  
 شد و این غزل را گفت

• شعر •  
 نخستین باده کاندرا جام کردند • ز چشم مصمت ساقی وام کردند  
 و آنرا با آواز بلند می خواند و می گریخت چون اهل خانقاه آنرا  
 دیدند و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند ( چه طریقه ایشان در خلوت  
 جز اشتغال بذكر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد ) آنرا بر سبیل انکار  
 بجمع شیخ رسانیدند شیخ فرمود که شما را ازینها منع است او را  
 منع نیست چون روزی چند بر آمد یکی از مقربان شیخ را گذر  
 بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه  
 می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی  
 شیخ حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گو چون بدین  
 بیت رسید

• شعر •  
 چو خود کردند راز خویشتن فاش • عراقی را چرا بدنام کردند  
 شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و  
 گفت عراقی صفاجات در خرابات می کنی برخیز بیرون آ می بیرون  
 آمد و مرد ر قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک  
 برداشت و دیگر ویرا بخلوت گذاشت و خرقه از تن مبارک خود  
 کشید و در وی پوشانید و بعد ازان فرزند خود را بعقد نکاح وی در  
 آورد ویرا از فرزند شیخ بصری آمد ویرا کبیر الدین لقب کردند

بدست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک  
 رسید و برانخواستند و خلیفه خود ساخت و بجوار رحمت حق بهرست  
 چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد  
 در ایشان بجذید بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر  
 می گذرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است و بر  
 استحقاق خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت  
 زیارت حرمین شریفین زاد همه الله شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب  
 روم رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیه‌وی قدس الله سره رسید  
 و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص می خواندند استماع کرد  
 و در اثنای استماع امعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ  
 آورد شیخ آنرا به پسندید و تحسین فرمود معین الدین پورانه از  
 امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود. بجهت شیخ در توفات  
 خانقاهی ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت  
 شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندی تمام گفت که شیخ  
 ما را هیچ کاری نمیفرماید و التفاتی نمی نماید شیخ بخندید و گفت  
 ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن بهرست و حسن قوال را بما رسان  
 و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر  
 و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوا داری چون  
 امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب  
 وی نوشتند بعد از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند  
 شیخ با امیر و هائراکبر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند  
 شیخ پیش رفت و بروی سلام گفت و کنار گرفت آنکه شربت  
 خواست و ویرا با یاران وی بدست خود شربت داد از آنجا بخانقاه



شیخ رفتند و صحیفها داشتند و صاعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غرلها گفت و از جمله این غزل است . شعر .

سازِ طرب عشق که داند که چه ساز است

کز زخمه او نه فلک اندر تگ و تاز است

بعد از مدتی حسن قوال اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین الدین بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و آن اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت شیخ از روم متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف گردی روزی در بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش وی رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که این پسر کیست گفت پسر من است شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خرد مصاحب باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفه ما این است اگر چرم خردندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار می کند گفت هر روز چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم گو او دیگر این کار نکند شیخ هر روز هفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بحسطن رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می بود یا

نه گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میمازد گفتند نه و اوت و قلم  
خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه خادمان شیخ  
فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد  
حاطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با  
بحری نظری افتاده محقری بجهت حرجی شیخ تعیین یافت اگر  
شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را منقاد ارمی  
باید بود بر وی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ را از مصر عزیمت  
بشام شد سلطان مصر بملک الاسرامی شام نوشت که با جمله علما  
و مشائخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را  
بحری بود بس با جمال چون شیخ را نظر بر وی افتاد بی اختیار  
سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز  
با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان انکاری در دل پیدا شد اما  
مجال نطق نداشتند چون شیخ در دمشق مقام ساخت و مدت  
ششماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولقان بیامد و مدتی در خدمت  
پدر بصر بود بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را  
با اصحاب بخواند و وصیتهای فرمود و وداع کرد و این وداعی گفت

• رباعی •

در سابقه چون قرار عالم دادند • ما نا که بر سر مراد آدم دادند  
زان قاعده و قرار کان روز فتاد • نه بیش بکس وعده و نی کم دادند  
در هشتم ذی القعدة سنة [ ۶۸۸ ] ثمان و ثمانین و ستمائة از دنیا بر رفت  
و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین بن العربی است  
قدس الله تعالی روحهما در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین  
در بهلوی قبر وی رحمه الله تعالی •

۵۶۹ امیر حسینی رحمه الله نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسن است در اصل از کزبو است که دهی است از نواحی غور عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین ذکریا است بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا مولدانی قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر اورا دیون اشعار است بغایت لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جدستری از آن جواب گفته است و بنامی کتاب گلشن راز بران است نیز از آن وی است گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی پیدش رسید خواست تا تیری بوی اندکند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدایتعالی ترا از برای معرفت و بزدگی آفریده است نه از برای این و غائب شد آتش طلب از نهاد وی شعله بر آوردن از هر چه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالتیان همواره بمولدیان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را ملی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سعید کیست اشارت بامیر حسینی کردند ویرا از میان ایشان بیرون آورد

و تربیت کرد و تا بمقامات عالیّه رحید پس اجازت مراجعت  
بخراسان داد بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی شدند در  
سدهس عشر شوال سنه [ ۷۱۸ ] ثمان عشر و سبعمائه از دنیا برفت  
و قبر وی در مضرخ هراتست بیرون گنبد مزار عبد الله جعفر طیار  
رضی الله عنهم •

۵۷۰ شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی مره چنین  
استماع افتاد که وی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است  
قدس مره چنانکه این نسبت منبیه از انست و در ا دیوان شعر  
است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقائق  
و معارف و مننوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ حکیم منائی جام جم  
زام در اینجا بسی لطائف درج کرده است و ازان مننوی است  
این ابیات • شعر •

اوحدی شصت سال سختی دید • تاشبی روی نیکبختی دید  
سر گفتار ما مجازی نیست • باز کن دیده کین بدازی نیست  
سالهان چون فلک بسر گشتم • تا فلک وار دیده در گشتم  
بر سر پای چله داشته ام • چون نه از بهر فله داشته ام  
از برون در میان بازارم • وز برون خلوتیست با یارم  
کس نه بدند جمال سلوت من • ره ندارن کسی بخلوت من  
قادل من بدوست پیوست است • مورها گرد سر من بستست  
و بی قصیده رائیله حکیم منائی را جوابی نیکو گفته است و عدد  
ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتح آن این ابیات است  
• شعر •

سر پهنند ما ندارن یار • چون توان شد ز بخت برخوردار

کار ما با یکجست در همه شهر • و آن یکی تن نمیدهد در کار  
همدمی نیست با که گویم راز • محرومی نیست تا بنالم زار  
در خروشم ز صیحت آن معشوق • در سماع بصوت آن مزمار  
و در تاریخ اتمام جام جم گفته است • شعر •

چون ز تاریخ برگزتم فال • هفتصد رفته بود و سی و سه سال  
که من این نامه همایون فر • عقد کردم بدام این سرور  
چون بحالی تمام شد بدرش • ختم کردم بليلة القدرش

قبر وی در صراغه تبریز است و تاریخ وی برانجا سنة [ ۷۳۸ ] ثمان  
و ثلثین و سبعمائة نوشته اند •

۵۷۱ افضل الدین بدیل الحقائق الخاقانی رحمه الله تعالی

هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته است  
چنین گویند که زیرا و رای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در  
جنب آن دم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است • شعر •

شعر چه باشد بر من تا که زلم لاف ازو

هست مرا بن دگر غیر فنون شعرا

• و سخنان وی برینمعنی شاهد است چنانکه میگوید • شعر •

صورت من همه او شد صفت من همه او

لاجرم کس من و من نشود اندر سختم

نرم هلیج دری نام نگویند آن کیست

چون بگویند مرا باید گفتن که منم

• و در محل دیگر میگوید • شعر •

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا

برد بدست نخست هستی ما را زما

• ( نزم هلیج دری تا که نگویند که کیست )

ما و شما را بخند بیخودی در خور است .

زانکه ننگد در زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیار است و ازینها بوی آن می آید که ویرا از مشرب صافی موفیان قدس الله تعالی اسرارهم شری تمام بوده است وی در زمان خلافت المصطفی بنور الله بوده و در قصیده عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده - و توفي المصطفی فی سنة [ ۵۹۵ ] خمس و تسعین و خمسمائة - و وی نیز قصیده وائیه حکیم سنائی را جواب گفته است و عمده ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست

• شعر •

الصبح الصبوح کامد کار • الذنار الذنار کامد یاز  
کاری از روشنی چو آب خزان • باری از خوش دمی چو باد بهار  
چرخ بر کار ما بوقت صبح • میکند بعدستان دیده نثار  
و در آخر قصیده می گوید

• شعر •

این قصیده ز جمع سبعیات • نامنست از غرائب اشعار

• از در کعبه گر در آریزند • کعبه بر من نشاندی احقار

زد قفانیک را قفائی نیک • و امره القیس را فکند از کار

۵۷۲ شیخ نظامی رحمه الله تعالی ویرا از علوم ظاهری

و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده

است و وی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید

• شعر •

هرچه هست از دقیقهای نجوم • یا یکایک نهفتهای علوم

خواندم و سر هر ورق جستم • چون ترا یافتم ورق شستم

همه را زوی در خدا دیدم • و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سائر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جسته اند چنانکه می گوید

• شعر •

چون بعهد جوانی از بر تو • بدر کس نرفتم از در تو  
 همه را بودم فرستادی • من نمیخواهم تو میدادی  
 چونکه بر درگاه تو کشتم پیر • ز آنچه ترسیدند نیست دستم گیر  
 مثنویهای بچنگانه وی که به پنج کنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواری آنها که نام ایشان بواسطه نظم وی بر صفحه روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت انصاف است اما از روی حقیقت کشف حقائق و بیان معارف را بهانه امت یگجا در بیان آن معنی که صوفیه گفتند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم جود از است و برهان شهود او هم شهود او میگویند

• شعر •

بمروهنده را یاره زان شد کلید • کز اندازه خویشتن در تو بود  
 کسی کز تو در تو نظاره کند • درقهایی بیدود پاره کند  
 نشاید تو جز بتویافتن • عنان باید از هر دری تافتن  
 و جانی دیگر در همین معنی میگوید

• شعر •

عقل آبله پای و کوی تاریک • و انگاه رهی چو سوی بارنگ  
 توفیق تو گرفته ره نماید • این عقده بعقل کی کشاید  
 عقل از در تو بصر فرزند • گر پای درون نهاد بسوزد  
 و یگجا در ترغیب و تحریر بر اعراض از ما سوی حضرت حق سبحانه و اقبال بر توجه بجناب کبریایی وی میگوید

• شعر •

بوی پوزین دام که خونخواره ایست • زهرکی از بهر چنین چاره ایست  
 گرگ ز رویه بدنندان فر است • روبه ازان رست که پر دان تو است  
 جهد دران کن که وفا را شوی • خود نه برستی و خدا را شوی  
 تاریخ اتمام مکندر نامه که آخرین کتابهای وی است سنة [ ۵۹۲ ]  
 اثننتین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی در انوقت از  
 شصت گذشته بوده است رحمه الله تعالی سبحانه •

۵۷۳ خسرو دهلوی رحمه الله لقب وی عین الدین است پدر  
 وی از امرای قبیله لاجین بوده که از اترک نواحی بلخ اند وی  
 بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ  
 نظام الدین اولیا پیوست و ریاضیات و مجاهدات پیش گرفت گویند  
 که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ  
 نظام الدین بطریق طی ارض حج گذارده است و پنج بار حضرت  
 رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده است و باشارت شیخ  
 نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام دریافته است و از وی التماس  
 آن کرده که آب دهن مبارک خود در دهان وی کند خضر علیه السلام  
 فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت  
 شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین  
 آب دهن خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده  
 چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند در بعضی مصنفات  
 خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمتر است و از چهار  
 صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بوده  
 و بآن افتخار می کرده ویرا از مشرب عشق و صحبت جاشنی  
 تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع



و وجد و جمال بوده است شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند فخر من بصورت هیزه این ترک است یعنی خسرو خواهد بود وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امر است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرابآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مشکوف شد که ترا در قیامت میجد کاهه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه [ ۷۲۵ ] خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در بیان شیخ خودش دفن کرده اند .

۵۷۴ حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء السجزیست وی کاتب و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است باوصاف و اخلاق مرضیه منصف بوده است صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرّد از علائق دنیوی و خوش بودن و خوش گذراندن بی اسباب صوری همچون اوئی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مودب و مهذب بود که راحتیکه از مجالست وی من می یافتم از مجالست هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب کتابه تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میان هر دو اعتقاد چنان رابطه صحبت و وداد استقام

یافته بود که بخانه‌های یکدیگر آمد شد کردند و هم وی گوید که از کمال اعتقادیکه امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفس متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و آنرا فرائد الفوائد نام نهاده و درین روزگار درین دیار دستور ارباب ارادت شده و ویرا وزای آن دروین متعده و صحائف نشر و مثنویات بسیار است .

دارم دلگهی غمین بیامرز و مپرس • صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس  
شرمندۀ شوم اگر بپرسی علم • ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

یک حرف تو چل صباح عالم را نور

یک حرف تو هشت خلد را مایه هور

حرف حمیلسن چهل وی را دستور

زان چار چهار رکن عالم معمور

۵۷۵ شیخ کمال خجندی قدس سره وی بسیار بزرگ بوده است و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن حذر و تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید • شعر •  
این تکلفهای من در شعر من • کتمیننی یا حمیرای من است  
علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می بوده خدمت  
خواجه عبید الله ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه درشاش  
می بوده است والد من میگفت که وی در آمدت که اینجا بود حیوانی  
نمیخورد بکبار از وی التماس بردیم چه شد که طعامیکه در آن  
گوشت باشد خورده شود مرا کاری بود بغایت خوب و فربه خدمت  
شیخ بر وجه طبیعت فرمود که هر گاه تو گوخود را بکشی ما گوشت

ببخوریم من نبی انکه ویرا وقوف باشد کار را بکشتم و ازان طعامی مهیا  
 ماختم بجهت خاطر من ازان گوشت بخورد در زاویه که در تبریز  
 داشته خلوتی بوده است که شب در آنجا بسر می برده و کسی  
 دیگر آنجا کم می رسیده چون بعد از وفات وی انرا دیده اند غیر  
 از بوریای که بر آنجا می نشسته یا می خفته و سنگی که در زیر  
 سر می نهاده چیزی دیگر نیامتند خدمت شیخ زین الدین خواری  
 رحمه الله می گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز  
 بصحبت وی می رسیدم مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت  
 که به نسبت ارادت ما در آی من گفتم مرا نسبت بشما دغدغهها  
 بخاطر میکرد گفت بگوی تا ازان جواب بگویم من هیچ نگفتم  
 اما در اواخر که باین طریق در آمدم و مراد را نشان کشادم که  
 ویرا مرتبه ارشاد که پیش وی کار توان کرد بود گویند در آنوقت  
 که در مرای می بوده است موضعی بوده است که آب طغیان می کرده  
 و در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت طغیان آب نزدیک رسیده  
 آن قصه را بادی می گفته اند فرموده است که خیمه مرا در آن موضع  
 بنزد خیمه ویرا در آنجا زدند در آنجا می بوده است چندانکه وقت  
 طغیان آب گذشته است و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات  
 وی در سنه [ ۸۰۳ ] ثلث و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است  
 بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند

• بیت •

کمال از کعبه رفتی بر در یار • هزارت آفرین مردانه رفتی

۵۷۶ مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی وی  
 مرید شیخ اسمعیل سیسی است که از اصحاب شیخ نورالدین  
 عبد الرحمن اصفرائی است قدس سره و میگویند که در بعض

سیاحت بدیار مغرب رسیده است و انجا از دمت یکی از مشایخ  
 که صحبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین ابن العربی قدس  
 الله تعالی روحه می رسیده است خرقه می پوشیده باشیخ  
 کمال خجندی رحمه الله معاصر بوده و صحبت میداشته است گویند  
 دران وقت که شیخ این مطلع گفته بوده است • شعر •

چشم اگر ایفست و ابرو این و ناز و شیوه این  
 الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

چون بمولانا مغربی رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چرا  
 شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد  
 شیخ شنیده است از وی استدعای صحبت کرده و خود بطبخ قیام  
 نموده و مولانا نیز دران خدمت موافقت کرده دران اثنا شیخ این  
 مطلع را خوانده است و فرموده است که چشم عین است  
 پس میشاید که بلسان اشارت از عین قدیم که ذاتست بان  
 تعبیر کنند و ابرو حاجب است پس می تواند بود که آنرا  
 اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند خدمت مولانا تواضع  
 نموده است و انصاف داده وقتی شیخ اسمعیل میحی  
 رحمه الله درویشان را در اربعین می نشانده خدمت مولانا را نیز  
 طلب داشته است مولانا این غزل را گفته و بعرض رسانده  
 • غزل •

ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم  
 از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم  
 در خلوت تاریخ ریاضات کشیدیم  
 در واقعه از سبع سموات گذشتیم

دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست  
 مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم  
 با ما سخن از کشف و کرامات چه گوئی  
 چون ما ز سرکشف و کرامات گذشتیم  
 امی شیخ اگر جمله کرامات تو اینست  
 خوشباش کزین جمله کلمات گذشتیم  
 اینها بحقیقت همه آفات طویق اند  
 ما در طلب از جمله آفات گذشتیم  
 ما از پی نوری که بود مشرق انوار  
 از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

چون شیخ این منزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نمود  
 خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده سنة [ ۸۰۹ ] تسع  
 و ثمانمائة رحمه الله تعالى \*

۵۷۷ شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالى  
 روحه وی - لسان الغیب و ترجمان الاسرار - است بسا اسرار غیبیه  
 و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده  
 هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در  
 تصوف بیکی ازینطائفه نسبت درست کرده اما سخنان وی  
 چنان بر مشرب اینطائفه واقع شده است که هیچکس را آن اتفاق  
 نیفتاده یکی از عزیزان سلحله خواجگان قدس آله تعالى اسرارهم  
 فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد  
 صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهور تر است که بایران احتیاج  
 داشته باشد لاجرم عنان قام از آن مصروف میگردد وفات وی در سنة

[ ۷۹۲ ] اثنین و تسعین و سبعمانه بوده است رحمه الله تعالى •



في ذكر النساء العارفات بالوصلات التي مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالى در باب هفتاد و حیم از فتوحات بعد از آن که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید - وکل ما تذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد تكون منهم النساء و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقيل له لم لا تقول اربعون رجالا فقال قد يكون فيهم النساء - و شیخ ابو عبد الرحمن السلمي صاحب طبقات المشائخ رحمه الله تعالى در ذکر احوال نسوة عابدات و نساء عارفات علیحدہ کتبی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده - قال بعضهم -

\* شعر \*

و لو كان النساء كمن ذكرنا • لفضلت النساء على الرجال  
 فلا التاذيبت لاسم الشمس عيب • و لا التذكيرو فخر نلهال  
 ۵۷۸ رابعه عدويه رحمها الله تعالى روى از اهل بصره بود  
 سفیان ثوری رضی الله عنه از روى مسابیل می پرسید و بوى  
 میرفت و بموعظت و دعای روى رغبت می نمود روزی سفیان بوى  
 در آمد دست بر آورد و گفت - اللهم اني اسالك السلامة - رابعه  
 بگریخت سفیان پرسید که چه میگویانند ترا گفت تو مرا بمعرض درید در  
 آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته که سلامت در دنیا از ترک  
 اوست و تو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ایست  
 و ثمره معرفت روى بخدایتعالی آوردن است و هم وی گفته - استغفر  
 الله من قلہ صدقي في استغفر الله - سفیان از روى پرسید که بهترین

چیزیکه بنده بآن بخدایتعالی تقرب جوید کدام است گفت آنکه  
 بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را درست نمیدارد روزی سفیان  
 در پیش وی گفت - را حزنأه - گفت دروغ مگوی اگر تو مسخزون بودی  
 ترا زندگانی خوشگوار نبودید و هم وی گفته اندوه من ازان نیست  
 که اندوهگینم اندوه من ازان است که اندوهگین نیستم \*

۵۷۹ لبابة المتعبدة رحمها الله تعالى وی از اهل بیت المقدس  
 است وی گفته است که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا  
 بغیر مشغول بیند شخصی ویرا گفت که بحج می روم چون بانجا  
 رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشنود  
 شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان  
 خود گم نام گرداند \*

۵۸۰ موریم البصریة رحمها الله تعالى وی از بصره است در روزگار  
 رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز  
 چندگاه زیسته و در صحبت سخن گفتی و چون سخنان صحبت شنیدی  
 بی خود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از صحبت سخن  
 می گفتند حاضر شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی  
 گفته است که هرگز غم روزی نخورده ام و در طلب آن رنج نکشیده ام  
 تا این آیه شنیده ام که - وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ \*

۵۸۱ ويعاذهُ والله رحمها الله تعالى از متعبدات بصره بوده  
 است در ایام صالح اموی رحمه الله تعالى این آیات را بر پیش  
 گردبان خود نوشته بوده است \* شعر \*

انت انسی و همتی و سروری \* قد ابی القلب ان یحب حواکا  
 یا عزیزتی و همتی و مرادی \* طال شوقی منی یکسون لقاءا

لیس سولې من الجنان نعیم • غیرس انی اردد ان القسا  
 ۵۸۲ معاذة العذوبة رحمها الله تعالى از اقران رابعة عدویه است  
 و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود با آسمان بالا نکرد و هرگز  
 در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد و برا گفتند که ضرر بسیار  
 می رسانی بنفس خود گفت هیچ ضرر نمبرسانم خواب شب را  
 بروز انداخته ام و خورن روز را بشب •

۵۳ عقیرة العابدة رحمها الله تعالى وی از اهل بصره است  
 و با معاذة عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی  
 نابینا شد کسی گفت که چه سختست نابینائی دی گفت محبوب  
 بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از نهم مراد  
 خدای تعالی در امرهای وی سخت تر و سخت تر •

۵۸۴ شعوانه رحمها الله تعالى وی از عجم بود و در ابله می  
 نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ میگفت و چیزی  
 میخواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر  
 میشدند - کانت من المجتهدين الخائفات الماکیات المبکیات - و براگفتند  
 میترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شوی گفت کور شدن از گریه  
 بسیار مرا درستتر است از کور شدن از عذاب النار وی گفته است که  
 چشمیکه از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد  
 بی گریه نیک نمی نماید و گویند که چندان اندوه بر وی غلبه کرد  
 که از نماز و عبادت باز ماند در خواب بوی کسی آمد و گفت  
 • شعر •

إنزری دموعک اما کنت شاجنة • ان الذیاحة تشفی للخرینینا  
 جندی و قومی و صومی الدهر ذائبة • فانما الذوب من فعل المطیعینا



بطاعت باز گشت و با این ابیات ترنم می کرد و میگریست و زنان با وی می گریختند گویند که چون پیرشد فضیل عیاض بوی در آمد و از وی طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم احباب اجابت شود فضیل شهنه بزک و بی خود بقناد \*

۵۸۵ گردیده رحمة الله تعالى از بصره یا از اهواز بود و خدمت شعوانه میکرد است وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من زد و گفت برخیز ای گردیده که اینجا جای خواب نیست جای خواب گور است زیرا گفتند که از برکات شعوانه چه رعید ترا گفت از انوقت باز که بخدمت وی برسیدم دنیا را درست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت طمع و هیچ یک از مسلمانانرا خرد نشمردم \*

۵۸۶ حفصه بنت سیرین رحمة الله تعالى خواهر محمد سیرین بود در زهد و زرع چون برادر خود بوده و برا آیات و کرامات بوده است گویند که وی شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخواست و نماز میگزارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی روشن بودی تا صبح \*

۵۸۷ رابعه شامیه رحمة الله تعالى وی زوجه احمد بن ابی الحواری است احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبه محبت میگفت \* شعره  
حبیب لیس بعسله حبیب \* و ما لحواء فی قلبی نصیب

حبیب غاب عن بصري و شخصی • و لكن عن فوادى لا یغیب  
و در حال انس میگفت • شعر •

و لقد جعلتک فی الفواد محدثی • و اجعت جسمی من اراد جلوسی  
فاجسم منی للجلیس موانس • و حبیب قلبی فی الفواد اتیمی  
و شدیدم که در حال خوف میگفت • شعر •

و زادی قلیل لا اراه مبغی • اللزاد ابکی ام بطول صمانی  
اتحرقنی بالذار یا غایة المنی • فاین رجائی منک این مخاننی  
و احمد بن ابی الحواری را میگفته • شعر •

لست احبک حب الأزواج • انما احبک حب الخوان  
و رفتیکه طعام می بخنی گفتی ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده  
است مگر به نسبیم احمد بن ابی الحواری گفته که روزی پیش  
ری طشتی بود گفت این طشت را بردارید که برانجا نوشته می  
بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید بمرد تفحص کردند همانروز  
هارون الرشید مرده بود •

۵۸۸ حکیمه دمشقیه رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده  
است و امتداد رابعه شامیه احمد بن ابی الحواری گفته است که  
رابعه گفت که بر حکیمه دمشقیه در آمدم ری بر مصحف قران  
میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو یعنی احمد بن  
ابی الحواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت ری  
چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را بدرزن از  
خدا بد تعالی مشغول گرداند مگر بتو نرسیده است تفسیر این آیت -  
إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ - گفت نی گفت تفسیر این آنست  
که بخدای تعالی بر می و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از ری

رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل گفتم  
میرفتم و از مردان که در آن راه پیش می آمدند شرم میداشتم  
که گمان نبرند که من مستم \*

۵۸۹ ام حسان رحمها الله تعالى از زهاد اهل کوفه بوده است  
سفیان ثوری بزیارت وی میرفته بعضی گفته اند که ویرا بزنی بخراسان  
سفیان ثوری گفته است که وقتی بروی در آمدم در خانه وی  
غیر از یک پارچه حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رفته به بصران  
عم تو نوشته شود رعایت حال تو میکنند وی گفت که ای سفیان  
در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازینکه اکنون شدی من  
هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسیکه مالک آنست و قادر است بر آن  
و متصرف است چون سوال کنم از کسیکه قادر نیست بر آن ای  
سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر من وقتی گذرد که  
در آنوقت از خدایتعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از آن  
سخن بگریست \*

۵۹۰ فاطمه نیمابوریه قدس سرها از قدماء نساء خراسان بود و از  
کبار عارفات ابویزید بسطامی قدس الله تعالی سره بروی ثنا  
گفته است و ذوالنون مصری از وی سوالها کرده در مکه میجاور بوده  
و گاهی به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت میکرد بمکه در  
راه عمیره در سنه [ ۲۲۳ ] ثلث و عشرین و مابقیین برفته از دنیا  
روزی برای ذوالنون چیزی فرستاد ذوالنون قبول نکرد و گفت در  
قبول کردن چیزی از نسوان مذلتست و نقصان فاطمه گفت در  
دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند  
ابویزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن

زن فاطمه نیرسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا  
 میان نبود یکی از مشائخ ذوالنون را پرسید که کرا بزرگتر دیدی  
 ازین طائفه گفت زنی بود در مکه که ویرا فاطمه نیرسابوریه میگفتند در  
 فهم معانی قرآن سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی  
 گفته - من ام یکن الله منه علی بال فانه بتخطی فی کل میدان  
 و یتکلم بکل لسان و من کان الله منه علی بال اخرسه الا عن الصدق  
 و الزمه الحیاء منه و الاخلاص - وهم وی گفته - الصادق و المتقی الیوم  
 فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعوا ربه دعاء الغریق یسال ربه  
 الخلاص و النجاة - وهم وی گفته - من عمل الله علی المشاهدة فهو  
 عارف و من عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو اخلص \*

۵۹۱ زینونه رحمة الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت  
 ابو حمزه و جلیذک و نوروی قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته  
 است که روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم که هیچ  
 میخوری گفت آری گفتم چه چیز بیدارم گفت نان و شیر در آوردم  
 و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده  
 بود بهر جا از دست وی که شیر میرسید میبای شسته می شد چون  
 انرا دیدم با خود گفتم - یا رب ما اقدر اولیائک ما فیهم احد نظیف -  
 پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت  
 که انجا یگ رزمه جاوه بود تو بوده و مرا پیش امیر برد نوری انرا  
 شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا هر جان که وی  
 از اولیاء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حیده گم که خصم وی  
 انرا از وی میطلبد نگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی  
 و گفت ویرا بگذارید که رزمه را یافتم پس نوری دست مرا گرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی - ما اوحش اولیادک  
و اقدوهم گفتیم توبه کردم از آنچه گفته بودم \*

۵۹۲ فاطمه انبوت عیده رحمة الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل  
كانت من العارفات المتكلمات بالسطح - بعضی از مشائخ ویرا از  
قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت  
کرده است که - اذا جلّيس من ذکرتي - سوال کرد ساعتی با آن سایل  
سخنان گفت پس گفت - ان الذکران تشهد ذکر المذکور اک مع دوام  
ذکرک له فیظنی ذکرک فی ذکره و یبقي ذکره لک حين لا مکمل  
ولا زمان \*

۵۹۳ ام علی زوجة احمد بن خضرویه رحمة الله تعالی وی از  
اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را برفقرا نفقه کرد و با احمد  
در آنچه بود موافقت نمود بایزید و ابو حفص را قدس الله تعالی و رحمة  
دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حفص گفته است که همیشه  
حدیث زنان را مکرره می داشتیم تا آن وقت که ام علی زوجة احمد  
خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود  
را انجا که میخواهد می نهد بایزید قدس سره گفته است هر که تصوف  
ورزند باید بهمتی ورزد چون همتا ام علی زوجة احمد خضرویه یا  
با حالی همچون حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق  
را بخود خواند بانواع لطف و نیکوئی اجابت نکردند پس  
برایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشانرا بیه سوی خود بازگرداند  
زیرا که ایشانرا دوست میدارد و هم وی گفته است فوت حاجت آسان  
تر است از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد  
که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرورا

زن فاطمه نيسابوريه بود از هيچ مقام ويرا خبر نكردم كه آن خبر ويرا  
 عيان نبود يكي از مشايخ ذوالنور را پرسيد كه كرا بزرگتر ديدي  
 از نبطانفه گفت زني بود در مكه كه ويرا فاطمه نيسابوريه ميگفتند در  
 فهم معاني قران سخنان ميگفت كه مرا عجب مي آمد وي  
 گفته - من ام يكن الله صده علي بال فانه يتخطى في كل ميدان  
 و يتكلم بكل لسان و من كان الله صده علي بال اخبره الا عن الصدق  
 و الزمه الحياء هذه و الاخلاص - وهم وي گفته - الصادق و المتقى اليوم  
 في بحر يضطرب عليه امواجه يدعوا ربه دعاء الغريق يسأل ربه  
 الخلاص و النجاة - وهم وي گفته - من عمل الله على المشاهدة فهو  
 عارف و من عمل على مشاهدة الله اياه فهو المخلص \*

۵۹۱ زینبونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است خدمت  
 ابو حمزه و جنید رنوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته  
 است كه روزی سرمای سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم كه هیچ  
 میخوروی گفت آری گفتم چه چیز بدارم گفت نان و شیر در آردم  
 و پیش وی آتش کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده  
 بود بهر جا از دست وی كه شیر میرسید سیاهی شسته می شد چون  
 انرا دیدم با خود گفتم - یا رب ما اقدر ان نراك ما نعلم احد نظيف -  
 پس از پیش وی بیرون رفتم بجای رسیدم زنی در من آویخت  
 كه انجا يك رزمه جامه بود تو بردی و مرا پیش امیر برد نوری انرا  
 شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ويرا مر فجان كه وی  
 از ایداء خدا است سبحانه امیر گفت من چه حيله كندم كه خصم وی  
 انرا از وی میطلبد ناگاه كنیزكي سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی  
 و گفت ويرا بگذارید كه رزمه را یاقیم پس نوری دست مرا بگرفت

و از پیش امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی - ما او حش اولیائک  
و اقدرهم گفتیم توبه کردم از آنچه گفته بودم \*

۵۹۲ فاطمة البدر عیبه و رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده - قیل  
كانت من العارفات المتكلمات بالشطح - بعضی از مشائخ وبرا از  
قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که از حضرت حق سبحانه حکایت  
کرده است که - اذا جلس من ذکرني - سوال کرد ساعتی با آن - ایل  
سخنان گفت پس گفت - ان الذکر ان تشهد ذکر انمذکور اک مع دوام  
ذکرک له فیفندی ذکرک فی ذکره ویبقي ذکره لک حين لا مکل  
ولا زمان \*

۵۹۳ ام علی زوجة احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از  
اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد  
در آنچه بود موافقت نمود بایزید و ابو حقیص را قدس الله تعالی ورحمهما  
دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ابو حقیص گفته است که همیشه  
حدیث زنان را مکرره می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجة احمد  
خضرویه را دیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود  
را انجا که میخواهد می نهد بایزید قدس سره گفته است هر که تصرف  
ورزق باید بهمتی ورزد چون هست ام علی زوجة احمد خضرویه یا  
با حالی همچون حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق  
را بخود خواند بانواع لطف و نیکویی اجابت نکردند پس  
برایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشانرا بپلا سوی خود بازگرداند  
زیرا که ایشانرا درصفت میدارد و هم وی گفته است فوت حاجت آسان  
تر است از خوارگی کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد  
که آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرورا

گفت چرا بواسطه خدمت خدا یتعالی بمن تقرب نمی بجوئی \*

۵۹۴ ام محمد والدۀ الشیخ ابی عبد الله خفیف رحمهما الله تعالی  
 كانت من العابدات القانتات - همراه پسر خود ابو عبد الله خفیف  
 از راه بحر بسفر حجاز رفت در مر او را مکاشفات و مشاهدات بسیار  
 است گویند که شیخ در عشر آخیر رمضان احدیاء شب میکرد تا  
 شب قدر در یابد پیام بر آمده بود و نماز می کرد و والدۀ وی ام  
 محمد در درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار  
 شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند  
 آنچه تو آنجا می طلبی اینجا است شیخ فرود آمد و آن انوار را دید  
 و در قدم والدۀ خود افتاد و بعد از آن شیخ می گفت که از آن  
 وقت بار قدر والدۀ خود دانستم \*

۵۹۵ فاطمه بنت ابی بکر الکفانی رحمهما الله تعالی وی در  
 مجلس سمون المحب و قدیکه از صحبت سخن می گفت جان  
 بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند \*

۵۹۶ فضه رحمها الله تعالی شیخ ابو الریع ماقی رحمه الله  
 گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات در بعض دیها مرا  
 داعیه زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت  
 گرفته بود و آن زن را فضه می خواندند چون بان ده که آن زن آنجا  
 بود رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل  
 میدرشد ما قدحی نو بخوردیم و بیداریم پیش آن زن و بر وی  
 سلام کردیم پس گفتیم میخواهیم که به بیدیم آنچه میگویند از گوسفند  
 شما گوسفند را حاضر آورد بدو شنیدیم در آن قدح و بیداریم شیر بود  
 و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی



نقیبوم روز عید شوهر من گفت و دی مردی صالح بود که ما  
 امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتیم نه زیرا که ما را رخصت  
 هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین  
 گوسفند اتفاقاً در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتیم ما باکرام ضیف  
 ماموریم بر خیز و آنها بخش اما جائیکه طفلگان ما نه بیند که بر  
 کشتن آن گریه کنند آنها بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه  
 دیدم که گوسفندی بدیوار خانه بر جفت و بخانه فرود آمد  
 من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون  
 رفتیم دیدم که آنها پوست می کند در عجب ماندم رقصه را با شوهر  
 بگفتم گفت شاید که خداوند تعالی عوضی داده باشد بهتر از آنکه  
 مهمانرا گواهی داشتیم بعد ازان گفت ای فرزند بدرستی که این  
 گوسفند در دلهای مریدان چرا می کند چون دلهای ایشان خوشمت  
 شیرا خوش است و اگر متغیر است شیر از نیز متغیر است پس شما  
 دلها خوش گردانید آما یا نعنی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان  
 که آن زن گفت وی و شوهر وی است ولیکن عام ذکر کرد و از برای  
 مقرر و تلبیس و از برای تعریض مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست  
 که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست پس  
 شما نیز خوش گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست •

۵۹۷ تلمیذ سربى مقطی رحمهما الله تعالی زنی بود شاگرد  
 سربى سقطی و آن زن را پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را  
 باسید فرستاد وی در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سربى را ازین  
 معنی خبر داد سربى گفت برخیزید و با من بیائید تا پیش  
 مادر وی رویم برفتند شیخ سربى قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن

کرد در صبر بعد ازان در رضا زن گفت ای استاد مرا تو ازین تقریر  
چیزت گفت پسر تو غرق شده است گفت پسر من گفت بلی  
گفت بدرستی که خدای تعالی این نکرده است شیخ سری باز در  
صبر و رضا سخن آغاز کرد زن گفت بر خیزید و با من بیائید  
برخامتنه و با وی رفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق  
شده است گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت  
لبیک ای مادر آن زن بآب فرود رفت و دست پسر برگرفت و بخانه  
برد شیخ سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید  
گفت این زن رعایت کننده است هر چیزی را که خدایتعالی  
بر وی واجب کرده است و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ  
حادثه حادث نشود نسبت بوی مگر که ویرا بآن اعلام کنند چون  
ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لا جرم  
انکار کرد و گفت خدایتعالی این نکرده است \*

۵۹۸ تحفه رحمها الله تعالی سری حقطی گوید رحمه الله تعالی  
که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطراب عجب داشتم چنانکه از  
تعبد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان  
میدردم که شاید که آنجا ازان اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی  
نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم باشد که  
بترسم و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بکشان  
وسیفه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه و جامهای  
ناخر پوشیده و بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا  
و جمالی نیکو داشت و بهر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا  
دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم

این کیسٹ گفت کنیزکی است دیرانه شده خواجگ وی ویرا بند کرده  
مگر باصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوئی  
وی گره شد بعد ازان این ابیات خواندن گرفت .  
• شعر •  
معشر الناس ما جنفت ولكن • انا سكرانة و قلبی صاحبی  
اغلتدم یدی و لم آت ذنباً • غیر جہدی فی حبه و اقتضای  
انا مفتسونة بحب حبیب • لست ابغی عن بله من بواج  
فصلاهی الذی زعمتم فسادی • و فسادی الذی زعمتم صلاحی  
ما تلئ من احب مولی المولی • و ارتضاه لذفسه • من جناح  
سخن وی مرا بسوخت و باندوده و گریه در آورد چون آجا چشم من بدید  
گفت سری این گریه ایست برصفت او چون باشد اگر او را بشناسی  
چنانچه حق معرفت است بعد ازان ساعتی بخود شد چون باخود  
آمد گفتم لی جاربه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از کجا می شناسی  
گفت جاهل نشدم ازان زمان که ویرا شناختم گفتم می شنوم که یاد  
محبت میکنی کرا درست میداری گفت آنکس را که شناسا  
گردانید ما را بفعمتہای خود و منت نهاد بر ما بعطای خود بدایا  
قرب است و سائلانرا محیب گفتم ترا اینجا کہ محبوس کرده  
است گفت ای سری حاسدان پاہم یاری کردند بعد ازان شفقہ بزد  
کہ من گمان بروم کہ مگر حیات از وی مفارقت کرد بعد ازان بلاخود  
آمد و بیٹی چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را  
گفتم کہ او را رها کن رها کرد گفتم برو ہر جا کہ خواهی گفتم ای  
سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکہ حبیب دل من است  
مرا مملوک نفس ممالیک خود گردانیده است اگر مالکامن راضی  
شود بروم والا صبر کنم گفتم و اللہ کہ وی از من عاقل تر است ناگاہ

خواجه دي به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت که تحفه  
 کو گفت در اندرونست و شیخ سري پیش اوست خرم شد و در آمد  
 و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بحیار کرد گفتم این کنیزک اولیتر است از  
 من بنعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرد؟ گفت چیزهایی  
 بحیار عقل دي رفته است نمینخورد و نمی آشامد و خواب نمیکند  
 و ما را نمیکندارن که خواب کنیم بحیار فکر و بحیار گریه است و حال  
 آنکه تمام بضاعت من دي است ویرا خریدند ام بهمه مال خود به بست  
 هزار درم و امید در بسته بودم که مثل بهای دي بر دي سود کنم  
 از جهت کمال که در صفت خود دارد گفتم صنعت او چیست  
 گفت مطربه است گفتم چندگاه است که این زحمت بر دي رسیده  
 گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت  
 و تغنی باین ابیات میکرد که

• شعر •

و حقلت لانقضت الدهر عهدا • و الا قدرت بعد الصفود دودا

ملاوت جوانحي والقلب رجدا • فكيف الذی و اسلوا و اهدا

فيا من ليس لي مولا سواه • اراك تركتني في الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد ما ویرا بحسبت

کسي متهم داشتم و روشن شد که آنرا اثری نبود از دي پرسیدم که

حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت • شعر •

خاطبني الحق من جناني • فکان وعظي على لعاني

قربني منه بعد بعد • و خصني الله واصطفاني

اجبت لما دعيت طوعا • ملبيا للذي دعاني

و خفت مما جنيت قدما • فوقع الحبيب بالامان

بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیادت نیز

میدهم آواز برداشت و گفت را فقرا ترا کجاست بهای از  
 تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین جا باش تا من  
 بهای ویرا بیاورم بعد ازان گریبان گریبان برفتم و بخدا سوگند که از بهای  
 وی نزدیک من یکدم نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده تضرع  
 میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من  
 تو میدانی پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا  
 مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در  
 بکشدام مردی دیدم با چهار غلام و شععی با او گفت ای استاذ  
 اذن در آمدن میدهی گفتم درای چون درآمد گفتم تو کیستی  
 گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هانفی مرا آواز داد  
 که بفرج بدره بردار و پیش سری بورد نفس ویرا باین خوش کن  
 تا تحفه را بخورد که ما را با تحفه عذایتمت چون این بشنیدم سجده  
 شکر کردم بدانچه خدای تعالی مرادان از نعمت خود سری گوین  
 به نشستم و انتظار صبح میببردم چون نماز صبح گذاردم بیدون آمدم  
 دست وی بگیرتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ  
 و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرحمتیکه  
 تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعجابی هست که دوش هانفی  
 بمن آواز داد و گفت

انها مذا بیدال • ایس نجاوا من نوال  
 قربت نم ترفت • وعلت فی کل حال  
 چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی در مناجات  
 میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی درینوقت که نشسته  
 بودیم صاحب تحفه بیامد گریبان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی

خواجۀ دوی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت که تحفه  
 کو گفت در اندرونصت و شیخ مری پیش او مت خرم شد و در آمد  
 و بر من سلام گفت و مرا تعظیم بسیار کرد گفتم این کنیزک اولیتر است از  
 من بتعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت چیزهایی  
 بسیار عقل دوی رفته است نمیخورد و نمی آشامد و خواب نمیکند  
 و ما را نمیگذارند که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال  
 آنکه تمام بضاعت من دوی است ویرا خریده ام همه مال خود به بست  
 هزار درم و امید در بسته بودم که مثل بهای دوی بروی سود کنم  
 از جهت کمال که در صفت خود دارد گفتم صنعت از چیست  
 گفت مطربه است گفتم چندگاه است که این زحمت بروی رسیده  
 گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت  
 و تغنی باین ابیات میکرد که

• شعر •

و حقلک لانقضت الدهر عهدا • و الا کدرت بعد الصفودودا

ملاوت جوانحی والقلب رجدا • نکیف الذی و اسلوا و اهدا

فیامن ایس لی مولا مواء • اراک ترکنتی فی الناس عبدا

بعد ازان برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد ما ویرا بمحبت

کسی متهم داشتم و روشن شد که آنرا اثری نبود از وی پرسیدم که

حال چنین است با دل خسته و زبان شکسته گفت • شعر •

خاطبني الحق من جناني • فکان وعظي علی لسانی

قربني منه بعد بعد • و خصني الله واصطفاني

اجبت لعا دعیت طوعا • ملبیا الذی دعاني

و خفت مما جنیت قدما • فوقع الحسب بالامان

بعد ازان صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر من است و زیادت نیز

میدهم آواز برداشت و گفت را فراه ترا کجاست بهای او  
 تو مرد درویشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن تو همین جا باش تا من  
 بهای ویرا بیاورم بعد ازان گریان گریان برفتم و بخدا سوگند که از بهای  
 وی نزدیک من بگذرم نبود و شب دراز متحیر و تنها مانده تصور  
 میکردم و نمی توانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من  
 تو میدانی پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا  
 مگردان ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در  
 بکنام مرده دیدم با چهار غلام و شمعی با او گفت ای استاد  
 اذن در آمدن میدهی گفتم درای چون در آمد گفتم تو کیستی  
 گفت احمد بن مثنی امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد  
 که پنج بدره بردار و پیش سری برو نفس ویرا باین خوش کن  
 تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عذایتم است چون این بشنیدم سجده  
 شکر کردم بدانچه خدای تعالی مراد او از نعمت خود سری گوید  
 به نشستم و انتظار صبح میببردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم  
 دست وی بگیرتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان چپ  
 و راست می نگریست چون مرا دید گفت مرحبا درای بدرستی که  
 تحفه را نزد خدایتعالی قرب و اعجابی هست که دوش هاتفی  
 بمن آواز داد و گفت

انها مذا بدال • ایس تخلوا من نوال  
 قربت ثم ترفت • دعاست فی کل حال  
 چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدایتعالی در مناجات  
 میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در بفرقت که نشسته  
 بودیم صاحب تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی

آوردم به پنجهزار سود گفت لا و الله گفتم به ده هزار گفت لا و الله گفتم  
 مثل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نمیکنم دی  
 آزادست خالصا لله سبحانه گفتم قصه چیست گفت ای اسناد دوش  
 مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه سال خود بیرون آمدم و در  
 خدایتعالی گریختم - اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا - دی  
 باین منتهی کردم دی نیز میگریست گفتم چرا میگری گفت گویا  
 خدایتعالی بانچه مرابآن خواند از من راضی نیست ترا گواه میگیرم  
 که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه گفتم ای اچه بزرگ  
 است برکت تحفه بر همه بعد ازان تحفه برخاست و جامهای که در  
 برداشتت بیرون کرد و بلباس پارا پوشید و بیرون رفت و میگریست  
 گفتم خدایتعالی ترا رهائی داد گریه چیست گفت • شعر •

هریت منه الیه • و بکیت منه علیه

و حقه و هوسوی • لازمت بین یدیه

حتی انال و احتظی • بما رجوت لایه

بعد ازان بیرون آمدم و چندانکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت  
 کعبه کردیم این منتهی در راه بمرد و من و خواجگه تحفه بمکه در  
 آمدم درانوقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم که از  
 جگر ویش میلفت • شعر •

محب الیه فی الدنیا سقیم • تطاول سقمه فدواه واه

مغاه من محبتہ بکس • فارواه المیه من ان سقاه

فهام بحبه و سما الیه • فلیس یوید محبوبا سواه

کذالك من ادعی شوقا الیه • یهیم بحبه حتی یراه

پدش او رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم لبیک تو کیستی که



خدا بر او رحمت گذاشت گفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن  
 واقع شد من تحفه ام و وی همچون خیالی شده بود گفتم ای تحفه چه  
 دیدی بعد از آنکه تهنائی اختیار کردی از خلق گفت خدایتعالی  
 مرا بقرب خود افس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم این منی  
 مرد گفت رحمه الله خدای تعالی وبرا از کرامتها چندان بخشید  
 که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم  
 خواجگه‌اتو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعائی پنهان کرد و در  
 برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجگه بیدار ویرا مرده دیده بروی  
 در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود تجهیز و تکفین ایشان  
 کردیم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی •

۵۹۹ ام محمد رحمها الله تعالی وی عمه شیخ محبی الدین  
 مد القادر گیلانی است رحمها الله از نساء صالحات بوده است گویند  
 یکبار در گیلان خشک سال شد مردم بااستسقا بیرون رفتند باران  
 نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند  
 ام محمد پیش خانه خود را برفت و گفت خداوند ما من جاروب  
 کردم نو آب بپاش چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه  
 گویی دهن میشکها کشاده اند • •

۶۰۰ بیبیلت مرویه رحمها الله تعالی شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس  
 الله تعالی روحه گوید که بمرو بودیم پیر زنی بود آنجا که او را بیبیلت  
 گفتندی بنزدیک ما آمد و گفت ای ابوسعید بتظلم آمده ام ما گفتیم  
 برگویی گفت مردمان دعا میکنند که ما را یکنفس بما باز مگذار  
 سی حال است که میگویم که مرا یک طرفه العین بمن باز گذار  
 تا به بیغم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق نیفتاده است •

۹۰۱ دختر کعب رحمه الله تعالى شيخ ابو سعيد ابو اخير گفته است که دختر کعب عاشق بود بران غلام اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جای دیگر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناله در بیانت سر آستین وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد گفت ترا این بس نیست که من با خدا رندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکندي شيخ ابو سعيد گفت سخنی که او گفته است نه چندانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است .

• شعر •

عشق را باز اندر آوردم • بند • کوشش بسیار نامد سودمند  
عشق در پائی کرانه نا پدید • کی توان کردن شذای مستمند  
عشق را خواهی که تا پایان بران • بس که به پسندید باید نا پسند  
زشت باید دید و انکارید خوب • زهر باید خورد و انکارید قند  
توسنی کردم ندانستم همی • کز کشیدن تفت تر گردد دمند

۹۰۲ فاطمه بنت لمتی رحمه الله تعالى شيخ محي الدين ابن العربي رضي الله عنه در فتوحات می گوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و من وی آن وقت برفود و پنج سال زیادت بود و شرم میداشتم که بروی وی بگرم از نازکی و نازگی رخساره وی هر که ویرا بدیدی بنداشتی که چهارده ساله است و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و موا بر همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی میرمیدند اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی در می آید در بیرون هیچ نمی گذارد و وقتی که

بیرون می‌رود بهمگی خود بیرون می‌رود پیش من هیچ باقی نمیگذارد  
و هم شیخ میگوید که از وی شنیدم میگفت مرا عجب می آید از  
کسی که میگوید که حق را سبحانه درست می دارم و بوی شادمانی  
نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهور و بسست و چشم وی ناظر  
باوست در هر چیزی **يك طرفة العين غائب** نمی شود این  
مردمان چون دعوی محبت او میکنند و میگیرند ایا شرم نمی‌دارند  
قرب محبت از همه مقربان زیادتست پس برای چه میگیرند پس  
گفت ای فرزند چه میگوئی در آنچه من میگویم گفتم سخن آنست  
که تو میگوئی بعد ازان گفت و الله که مرا تعجب می آید حبیب  
من **فاتحة الكتاب** را خدمت من فرموده است و الله که هرگز فاتحه  
مرا از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده و هم شیخ  
میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشستیم بودیم ضعیفه در آمد و شهری  
را نام برد که شوهر من بانجا رفته است و داعیه داشته است که زنی  
دیگر بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم  
و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه میخواهی  
گفتم قضای حاجت وی حاجت وی آنست که شوهر وی بیاید  
گفت معارطهٔ حالی **فاتحة الكتاب** را میفرستم و ویرا وصیت میکنم  
که شوهر این زن را بیدار و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی  
میخواندم و دانستم که از قرأت فاتحه صورتی جسدانی انشا کرد و ویرا  
فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای **فاتحة الكتاب** میروی بفلان  
شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمیگذاری تا نمی آری  
شیخ گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش ازان فرصت  
نشد که قطع آن مسافت توان کرد .

۶۰۳ جاریة سواد رحمة الله تعالى ذوالنون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که کودکان ریرا بسنگ میزدند و میگفتند این زندیقه میگوید که من الله را می بینم در پی او برنم مرا آواز داد و بگفت ای ذوالنون گفتم تو مرا چه شناختی گفت جامهای دوستان او سپاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفت چه میگویند گفتم میگویند که میگوئی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را بشناختم هیچ صحیح نبود ام \*

۶۰۴ امرأة مسجولة رحمة الله تعالى وهم ذوالنون گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که بریق آن بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار کعبه نماز نهادم و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندر هگیزی بگوش من آمدند پی آن آواز برنتم دیدم که جاریة باسپار کعبه در آویخته است و میگوید \*

امت تدري يا حبيبي • من حبيبي امت تدري  
و نحل الجسم والده مع يديوحان بسري  
قد كنت احب حتى • ضاق بالكتمان صدري

بیک جانب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفتم - الهی و هیدی  
و مولای بچک لی الا غفرتی - گفتم ای جاریه ترا این بس  
نیست که گوئی - بچی لک - که میگوئی - بچک ای - چه می دانی  
که او ترا درست میدارد گفت مر خدا برا بندگان هستند که ایشان  
را درست میدارد پس ایشان ریرا دوست میدارند نشنیده قول  
الله تعالى را که گفت - فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ - صحبت  
وی مر ایشان را عابق امت بر صحبت ایشان مر ویرا گفتم ترا بس

ضعیف و نحیف می بینم مگر بیداری گفت • شعر •

محب الله فی الدنيا لیل • تطاول سقمه فدواء داء

کذا من کان للجاری محبا • یهیم بذكره حتی یراء

بس مرا گفت باز پس فکر بفکرستم هیچکس ندیدم روی روی  
کردم و بیا نیز ندیدم ندانستم که کجا رفتم •

۶۰۵ جارية مجهولة رحمها الله تعالى وهم ذوالقون گوید قدس سره  
که مرا کذیبکی صفت کردند متعبد از حال وی خبر پرسیدم گفتند  
در دیر خرابست نان دیر آمدن کذیبکی دیدم ضعیف جسم که  
ببخوابی شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد و بیا  
گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت هر بردار غیر  
خدایتعالی در هر دو عراقی می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی  
نمی یابی گفت از من دور شو اول مرا از لطایف حکمت خود  
و محبت خود چنان پر کرده است رشوق دیدار خود بر من  
گماشته که در دل خود هیچ موضع از بوی غیر او نمی یابم گفتم  
ترا حکیمه می بینم مرا بیدین آرزین نذگی و راه راحت بر من بکشای  
گفت ای جوانمرد نقوی زان خود ساز و زهد طریق خود و ورع بارگیر  
خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب  
بینی آنجا رنه بواب خازنان خود را بفرماید که در هیچ کاری  
نافرمانی نونکند •

۶۰۶ امرأة مصریة رحمها الله تعالى در تاریخ امام یاقعی از یکی  
از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر می سال بر یک  
جای اقامت کرد که در هرما و گرما از آنجا نرفت و درین شی  
سال هیچ نخورد و هیچ نیشامید •

۶۰۷ امراة مصریة اخروی رحمة الله تعالى هم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی از بنظائفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی حال برده و پایی ایستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران دیوا پناهی نبود و مارها و ثعبانها گرد وی در می آمدند .

۶۰۸ امراة خوارزمیة رحمة الله تعالى هم امام یافعی در تاریخ خود از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بسکت سال هیچ نخورده بود و هیچ نپاشامیده .

۶۰۹ جاریة حبشیة رحمة الله تعالى شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالى روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آورد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفت بمکه گفت میل صحبت داری گفت من بر قدم تجریدم . گفت من نیز بر قدم تجریدم با هم زبان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریة حبشیه پیدا شد برقع بسته پیش من بایستاد و نیز نیز در روی من می نگریست پس گفت از کجائی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتیم چرا گفت درین ساعت در بغداد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدایتعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنان که که من میدانم خواستم که ترا بینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار میکنم و روان شدوی در یک طرف راندنی میرفت و ما در یکطرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بران شش رغیف با مریکه و مریزی آن جاریه گفت - الحمد لله البقی

در منی و اکرم ضیعی - هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد امشب  
 برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد ازان سه ابریق آب فرود آمد  
 بیداشامیدیم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین می باشد نمی  
 مانست پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون به که رسیدیم  
 شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد  
 پفانکه بعضی میگفتند که وی بمرن ناگاه دیدم که آن جاریه  
 بالای سر وی ایستاده است و میگوید که زنده گرداناد ترا  
 آنکس که میرانیده است - سبحان الذی لا یقوم الحوادث لتجلی  
 نور جلاله الا بتثبینه و لا یستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده  
 بل اخططت سبحان قدسه ابصار العقول و اخذت نفحات بهایه  
 الیه الفحول - بعد ازان در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن  
 خود خطایی شنیدم و در آخر آن باسی گفتند ای عبد القادر تجرید  
 دهر را بگزار و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان  
 به نشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشانرا بر دست  
 تو بشرف قرب برسائیم ناگاه آن جاریه گفت که ای جوان نمیدانم امروز  
 چه نشانست ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عذاب آمان ملائکه  
 گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده  
 است و همه بمنزل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد ازان آن  
 جاریه برفت و دیگر ویرا ندیدم \*

۶۱۰ امرأة امفیایة رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبد القادر  
 رضی الله عنه گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی  
 واقع شد و یک گرد از عمامه وی باز شد و وی نمیدانست همه  
 حاضران بموانقت شیخ دمنارها و طاقیها در پای منبر انداختند

چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمایه خود را رامت کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها با صاحب آنها بازگردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم بر دوش خود انداختم فی الحال نا پیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمایه بپنهانند ما را خواهد ریست باصفهان وی هم عصابه خود را بپنهان چون آنرا بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا برداشت •

۴۱۱ امرأة فارسیة رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین عالی برفش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر کابایگان بشیراز آمده بود وقتها بخانه ما می آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز در خانه ما می بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و می دانست آنحال را و ظرفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی بفرستادی در آن طرف کردیمی و آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون دست تنگی روی نموده است چرا از آنچ درین طرف است قوت نسازی گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آن پوشیده است گفتم تا پاک بماند آن زن برخاست و سرهای آنها را برگرفت و کشاده گذاشت و گفت از آن تهیست که دهن برهم نهاده است چون سر آن کشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز بماند در وقت حاجت



پس قوت آن ظرف غله است چون نهی شکمی وی ظاهر گردد بر  
غله و حبیب گردانند پس چون آن زن این تصرف بکرد در حال  
خدا تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظرف پر کرده شد و آن زن  
از او ایام خدای تعالی بود •

باتمام رسید و باختتام انجامید کذاب نفحات الانس من حضرات  
القدس که مقصود از آن شرح اخلاق و احوال و بیان مقامات و احوال  
گرم روانی بود که بقدم صدق راه نادیده طلب را سپرده اند و بدو کام  
خطوتین - رقد و صامت - پی بکند مطرب بوده مورد اخلاق الهی  
و مظهر اسماء نامتناهی گشته حکامت در ایجاد عالم وجود  
ایشان است و مقصود از اظهار بزمین و بذات آدم مقام کشف و شهود  
ایشان

• غزل •

حدا قومی که دند حق بود دیدار شان  
محبوب باشد در شهود سرفراز اسرار شان  
جمله در کیف و فنا از هستی خود خفته اند  
لیک پندارند خواب آلودگان بیدار شان  
گرچه اندایند خورشید جمال خود بکل  
مشرق و مغرب گرفته پر تو انوار شان  
از خدا خواهند منور ذات خود در ذات او  
این بود ساعت بساعت سر استغفار شان  
و بخته باران عرفان از محراب مکرمت  
شسته نقش حرف غیر صفت پندار شان  
هر یکی را با خود از سودایی دل بازارها  
ز آتش شوق محبت گرمی بازار شان

بکنیم از طوفان فر و دیوارشان منتهی که طوفان  
 مه کشایش از در و مه پشتمی از دیوارشان  
 کارشان جز تفریبات و وصف و فعل خوبش نیست  
 و این خدا چه بود که جایی را کنی در کارشان  
 رباعیه فی تاریخ اتمام

این سینه مقتیس ز انقباس کرام • کز وی نجات انیس آید بمشام  
 از هجرت خیر بشر و نخر انام • در هفتاد و هشتاد و سیم گشت تمام  
 الحمد لله انتم و الصلوة علی خیر الانام و آله البررة  
 الكرام و السلام



الحمد لله که طبع نخبه متبرکه نجات انیس

در مطبع لاهی بدار الاماره کاکته

بیتاریخ ۱۶ نومبر سنه ۱۸۵۸ ع

بلختمام رمید







